



ویلیام شکسپیر

جولیوس قیصر

ترجمہ ابوالحسن تھامی



مؤسسة انتشارات نگاہ

جولیوس قیصر

نویسنده: ویلیام شکسپیر

ترجمه‌ی ابوالحسن تهامی



سخن مترجم

بر خوانندگان ترجمه آثار شکسپیر پوشیده نیست که زبان این شاعر و درام نویس توانای سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی با انگلیسی این روزگار تفاوت نمایان دارد؛ و امروزه حتا بسیاری از آنان که زبان مادری‌شان انگلیسی‌ست در دریافت درست جمله‌ها و عبارات او دشواری دارند. چندی‌ست در کشورهای انگلیسی زبان، آثار شکسپیر را همراه با بخشی که ویژه روشن‌گری‌های متن است منتشر می‌کنند تا دریافت سطر به سطر متن برای هر خواننده‌ی آسان شود؛ زیرا بسیاری از واژه‌های رایج زمان شکسپیر اکنون از سکه افتاده و جایی در انگلیسی نوین ندارند و برخی واژه‌ها که هنوز در انگلیسی کنونی بر سر زبان‌های‌اند، در زمان شکسپیر معنای دیگری داشته‌اند؛ برای نمونه: واژه *ecstasy* که در انگلیسی امروز اوج لذت و سرمستی معنا می‌دهد، شکسپیر آن را به مفهوم جنون به کار برده است. شماری از ویراست‌های نوین نوشته‌های شکسپیر واژه نامه‌ی هم ویژه واژه‌های کهن معنای متن دارند.

با این مقدمه خود آشکار می‌شود که شایسته نیست نوشته‌های شکسپیر را با نثر روزنامه‌ی امروزی ترجمه کرد. تاکنون بیشتر گزارندگان آثار این درام نویس برای ترجمه‌شان نثری فاخر را برگزیده‌اند، و این ترجمه نیز به دور از آن آیین نیست؛ با این همه در گزینش واژه‌ها به گوش‌آشنا بودن آن‌ها اهمیتی بیش داده‌ام زیرا که این بازی نخست برای تماشا نوشته شده و فرض بر آن بوده که تماشاگر معنای بیشینه واژه‌ها، اگر نه همه آن‌ها را، با یک‌بار شنیدن دریابد.

شکسپیر بازی‌های خود را نه به نثر که بیش‌تر به شعر بی‌قافیه یا آزاد^۱ نوشته و این شعر را در خدمت گفت‌وگوشنود پادشاهان و سالاران و شاهزادگان و ادب آموختگان گذاشته است؛ نثر را، کم‌تر به کار می‌گیرد و معمولا برای صحنه‌هایی می‌گذارد که زبان فخیم شعر با آن سازگار نیست، مانند صحنه‌هایی که خدمتکاران، مردم عادی و دلک‌ها در آن حضور دارند. اشعار مقفا نیز در بازی‌های شکسپیر به چشم می‌آیند؛ برای نمونه: هر صحنه بیش‌تر بازی‌های او با دو مصرع مقفا به پایان می‌رسد — رسمی که در عاشقانه‌هایش^۲ نیز به چشم می‌آید — اما او، همه صحنه طولانی "نمایش در نمایش" تراژدی هملت را به شعر مقفا نوشته است تا فضای آن از فضای نمایش اصلی یک‌سره جدا باشد.

شکسپیر این شعر آزاد را در بحر پنج گامی نوشته است.^۳ بحر پنج گامی دارای ده هجاست (شاید از

آن جا که که هر گام با دو ضرب به انجام می‌رسد: گذاشتن یک پا، و برداشتن دیگری). این ده هجا سازنده یک مصرع‌اند و شکسپیر این مصرع‌ها را به تمام جواهرات صنایع لفظی آراسته است. گاه به راه ایجاز رفته، و در واژه‌های اندک، معانی بسیار گنجانده و از این رهگذر به برخی از مصرع‌های خود چندین لایه معنایی نیز داده است. این شعر شکسپیر به رغم نداشتن قافیه دارای وزن است و وجود وزن به یاد سپردن آن را برای بازیگران آسان می‌کند. بی‌گمان این ویژگی‌ها، و ویژگی‌های دیگر شعری مانند: وزن شعر، بحر شعر، جناس‌ها، ایهام‌ها، و برخی دیگر آرایه‌های کلامی، قابل ترجمه به زبان دیگر نیستند و آنچه به زبان دیگر راه می‌یابد بیش‌تر لایه بالایی شعر است که از گذر گفت‌وگو، داستان را به پیش می‌برد و روح شخصیت‌های داستان را بازمی‌تاباند. با این همه در همین انتقال هم دنیایی احساس و شگفتی جای می‌گیرد و جای آن می‌ماند که خوانندگان ترجمه هم شکسپیر را از نوابع دنیای ادب و نمایش بشناسند.

تا آن جا که می‌دانم هر یک از بازی‌های بزرگ شکسپیر را تاکنون چندین مترجم به پارسی برگردانده‌اند. این روند، گواه محبوبیت این بازی نویس بزرگ در ایران و علاقه ایرانیان به خواندن بازی‌های اوست؛ و از آن جا که نهال برومند زبان همراه با زمستان و بهار زندگی نسل به نسل گویندگانش برگریزان‌ها و شکوفه‌بستن‌های بسیار تجربه می‌کند، شاید توجیه پذیر باشد که هرچندی به چند ترجمه‌ی نو از این بازی‌ها که هم‌سوتر با پسند ادبی زمانه است در دسترس دوستاران قرار گیرد.

پس از ترجمه‌های هملت و هنری پنجم، برگردان جولوس قیصر سومین ترجمه من از بازی‌های شکسپیر است، و این ترجمه‌ها وام‌دار ترغیب علیرضا رئیس دانا مدیر و مؤسس بنگاه انتشارات نگاه است که با نوید چاپ آن‌ها سه سال از اوقات بیکاری مرا در شهر کنبرای استرالیا هدفمند کرد. اگر عمری باشد بازی‌های دیگری را نیز از شکسپیر ترجمه خواهم کرد، اما در همین جا باید به یاد آورم که این ترجمه‌ها نشان شکسپیرشناسی من نیستند که به یاری روشنگری ویراستاران معتبر انگلیسی و آمریکایی در این میدان گامی برمی‌دارم.

اساس این ترجمه برگرداندن مصرع به مصرع کار شکسپیر است و هر سطر فارسی را به جای یک مصرع انگلیسی می‌بینید. در متن انگلیسی همه مصراع‌ها از اول تا پایان هر صحنه شماره گذاری شده‌اند، و با آغاز هر صحنه شماره گذاری از نو آغاز می‌شود؛ این شیوه شماره گذاری در ترجمه نیز به کار رفته و کوشش شده است که شماره‌های سطور ترجمه با شماره مصراع‌های متن یک‌سان باشد

تا سنجش ترجمه با متن انگلیسی برای دوستاران آسان شود.

در این کتاب متن بازی را از دو ویراست آکسفورد و پنگوین ترجمه کرده‌ام.^۴ بخش‌های:

• درآمد،

• شکسپیر و پلوتارک،

• کسان مهم این بازی،

• نکات تاریخی،

و چکیدهٔ صحنه‌ها را که پیش از هر صحنه با فونتی متفاوت می‌آید از نسخهٔ ویراست آکسفورد گرفته‌ام،

در شناخت شکسپیر، از نسخهٔ ویراست پنگوئن ترجمه شده، و دوران الیزابت و تماشاخانه برداشتی‌ست از مقدمهٔ بازی رومئو و ژولیت، نشر بنگاه پنگوین، ۱۹۵۹. نوشته‌های درون [قلاب] و پانوشت‌هایی که با نشان م. همراهند از مترجم و دیگر پانوشت‌ها، روشنگری ویراستاران نسخه‌های انگلیسی‌اند. در این ترجمه مناسب دیدم که در برابر واژهٔ citizen واژهٔ کهن "شهروان" را بگذارم که به معنای شهر نشین و در تقابل با دهگان به کار می‌رفته‌است.^۵ و نیز، در سرتاسر متن بازی در برابر واژهٔ «thou» و حالات صرفی آن، «تو» و حالات صرفیش را آورده و هر جا که «you» بوده آن را به حالت احترام آمیز «شما» و دیگر حالت‌هایش ترجمه کرده‌ام.

ابوالحسن تهامی

در شناخت شکسپیر^۱

هر نمایش‌نامه شکسپیر اثری بی‌همتاست، و این، بخشی از بزرگی او به شمار می‌آید. او بی‌آرام و خستگی‌ناپذیر و در پی تجربه، با آمیزه‌یی از تمامیت هنری و دلبستگی حرفه‌یی از نوعی درام به نوع دیگر ره می‌سپرد. کارهایش با سمه‌یی نشد و او خود رنگ ایستایی نپذیرفت. برای بازیگرانش همواره پیشکشی تازه داشت: گاه درامی پر از اشک و اندوه، و گاه نمایشی خنده‌آور؛ و زمانی این هر دو را در هم می‌آمیخت و صحنه‌یی شاد و نشاط‌انگیز را در میان تراژدی تلخی جای می‌داد، که بی‌گمان مقتضای آداب نمایش در آن روزگار و رسم تماشاخانه‌یی بود که در آن کار می‌کرد، اما همین آمیختن هزل و جد به توانایی کارگاه اندیشه‌اش یاری بسیار می‌رساند.

نبوغ را گروهی از دانشمندان ارثی می‌پندارند، اما در میان بستگان و خویشاوندان شکسپیر نشانه‌یی نیست که سرچشمه نبوغ او را مشخص کند. او در ۱۵۶۴ در **استراتفورد - آپان آوان**^۲ زاده شد و رشد و تربیتش که در همان شهر از پی آمد ویژگی در خور اعتنایی نداشت. مادرش، ماری - آردن^۳ به خانواده‌یی کشاورز و توانمند تعلق داشت. پدر بزرگ شکسپیر، دختر خود (مادرشکسپیر) را به سرپرستی هشت خواهر تنی و چهار برادران ناتنی‌اش گماشت. ماری آردن در نگهداری از آن جمع پرشمار توانایی شگرفی از خود نشان داد، زیرا که در آن زمان بیش از هفده سال از زنگیش نمی‌گذشت.

پدر شکسپیر، جان، با آن‌که سواد نوشتن نداشت، کاسب‌کار موفق بود و چندی هم در شوراهای حل اختلاف شهرداری به کار داوری می‌پرداخت و مدتی نیز مقام شهردار را داشت. با این حال کار و کسب او در سال‌های پایانی زندگی به راه کساد رفت و ورشکست شد. جان، با آداب کلیسای کاتولیک پرورش گرفته بود، و به رغم بریده شدن پیوندهای مذهبی انگلستان با رُم، همچنان اعتقادات کاتولیک خود را حفظ کرد، اما فرزندش، ویلیام را با آیین کلیسای انگلستان بار آورد.

مهمترین تاثیر رسمی بر شکسپیر را باید تحصیلات دوران دبیرستانش دانست. او که فرزند یکی از مقامات شهر بود می‌توانست در دبیرستان شهر ثبت نام کند و درس بخواند. دروس آن مدارس را بیش‌تر ادبیات کلاسیک لاتین و خطابه تشکیل می‌داد، و نوشته‌های بزرگان ادب لاتین مانند: **سیسرو**^۴ و **کوین‌تیلیان**^۵ شکافته و بررسی می‌شد. شکسپیر از آغاز سال‌های آن دبیرستان بایست می‌آموخت که به زبان لاتین بخواند، بنویسد و حتا فکر کند. این یادگیری ژرف لاتین در کارهای

آغازین او مانند تراژدی تیتوس آندرونیکوس و کمدی اشتباهات^{۱۱} و شعرهای روایی ونوس و ادونیس و تجاوز به لوکرس^{۱۲} بسیار جلوه می‌نماید، تاثیر آن لاتین آموزی در پسین سال‌های حرفه‌ای او و در کارهایی چون: توفان و سیمبلین^{۱۳} نیز نمایان است. تسلط شکسپیر به زبان لاتین، واژه‌های ناب به درون آثارش پراکند. در نوشته‌های آغازینش بحر پنج گامی یا ده هجایی^{۱۴} به صورت الگو در می‌آید. افزار بلاغی^{۱۵} برگرفته از ادبیات کلاسیک مانند: تجانس آوایی^{۱۶} (همسانی آواهای آغازین چند واژه در یک جمله)، برابر نهاد (آنتی‌تز)، تشبیه، و جناس در آثارش فراوانند. در کارهایی مانند عشق رنجی بی‌هوده‌ست و رویای شب نیمه تابستان^{۱۷} او الگوهای مقفا را به همراه اشعاری غنایی به کار می‌گیرد. گاه که شور زبان‌دانی او به سرشاری می‌رسد واژه می‌آفریند و مواد لاتین بسیاری را به زبان انگلیسی می‌ریزد؛ و هرچه بیش تجربه می‌اندوزد، نظم و نثرش بیش به راه کمال می‌رود و چنان توانا می‌شود که گفت و گوی عادی روزانه را در قالب شعر می‌ریزد؛ مانند سخنان دایه در رومئو و ژولیتو تک‌گویی‌های هملت. حاصل این کار **واقعیت‌گرایی روان‌شناسانه**^{۱۸} است که به قله‌هایی همچون: اوتللو، مکبث، انتونی و کلئوپاترا و هملت می‌انجامد. رفته رفته او راه‌هایی می‌یابد و ضرب معمول بحر ده هجایی را جرح و تعدیل می‌کند و از آن برای همساز کردن احساس و اندیشه ابزاری می‌پردازد. در پایان سال‌های حرفه نویسنده‌گی در نمایش‌نامه‌هایی مانند: حکایت زمستان، سیمبلین و توفان شیوه نوشتاری فخم‌تری را به کار می‌گیرد و آن را به نمادگرایی و نشانه‌پردازی می‌آمیزد.

آگاهی ما از سال‌های نوجوانی و جوانی او تا به آنجاست که وی با **آن هاتاوی**^{۱۹} بانویی هشت سال بزرگ‌تر از خودش در ۱۵۸۲ ازدواج می‌کند و از او دارای سه فرزند می‌شود؛ دختری به نام **سوزانا**، که شش ماه پس از ازدواج‌شان به دنیا می‌آید، و دو فرزند همزاد با نام‌های **همنت** (پسرش) و **جودیت**^{۲۰} (دختری دیگر). زندگی شکسپیر در هفت سال بعد از این دوران، در ابهام کامل فرو می‌رود. گمانه‌زنی‌هایی که شاید وی مدیرمدرسه، بازرگان، ملاح، سرباز و یا قاضی بوده خالی از هرگونه گواه و سند معتبر است. نخستین اشاره سندی چاپ شده به وی در کتابی ست به نام لطیفه‌های ارزان بهای گرین^{۲۱} نوشته **رابرت گرین** در ۱۵۹۲ که در آن مصرعی از بخش سوم نمایش‌نامه هنری ششم آورده شده و این مشخص می‌کند که در آن زمان وی نمایش‌پردازی مهم و نامدار بوده است. محتمل می‌نماید که شکسپیر پس از زاده شدن فرزندان همزادش به گروهی نمایشی پیوسته و راز و رمز بازیگری و بازی نویسی را در آن گروه و با سفر به شهرستان‌ها و روستاها و سرانجام به لندن

فراگرفته است. تماشاخانه‌های لندن در سال‌های ۱۵۹۳ و ۹۴ به دلیل همه‌گیری طاعون بسته شد. در آن سال‌ها شکسپیر به حرفه سرایش اشعار روی آورد و دو کتاب شعر منتشر کرد به نام‌های ونوس و ادونیس و تجاوز به لوکرس، که این دو را می‌توان تنها آثاری از شکسپیر دانست که خود وی مستقیماً در چاپ و انتشارشان دخالت داشته است. هر دو کتاب تقدیم شده‌اند به **هنری رابوتلی** ارلِ سات‌همپتون^{۲۲}، این اشراف‌زاده ده سالی از شکسپیر جوان‌تر بود و شکسپیر به جز او آثارش را به کسی دیگر تقدیم نکرده است. این اشراف‌زاده صاحب نام شاید همان کسی باشد که شکسپیر در عاشقانه‌هایش پیوسته از زیبایی مردانه او یاد می‌کند.

پس از طاعون بزرگ^{۲۳} درهای تماشاخانه‌ها را از نو می‌گشایند و بنگاهی نمایشی به نام **مردان چمبرلین**^{۲۴} تاسیس می‌شود. شکسپیر در این بنگاه شریک است و تا پایان دوران حرفه‌ی‌اش در این موسسه بازی می‌نویسد، به روی صحنه می‌رود و کارگردان است. تا آن دوران هیچ نویسنده‌ی با یک بنگاه نمایشی دارای روابطی ثابت و منظم نبود. شکسپیر بازیگرانی را که برای‌شان بازی می‌نوشت می‌شناخت و از اوضاع و احوال کاری و نحوه بازیگری‌شان آگاه بود. این بنگاه نمایشی دوازده تا چهارده بازیگر در اختیار داشت و هرگاه نمایشی پر شخصیت به روی صحنه می‌رفت بازیگرانی اضافی استخدام می‌کرد. در این بنگاه بازیگران نام داری فعالیت داشتند که نقش‌های کم‌دی و تراژدی ایفا می‌کردند و مورد حمایت دربار بودند از این‌رو در ۱۶۰۳ که ملکه الیزابت درگذشت و شاه جیمز جانشین او شد، نام بنگاه را از **مردان چمبرلین** به **مردان شاه** تغییر دادند. در آن بنگاه و بنگاه‌های دیگر نمایشی نقش زنان را پسر بچه‌های جوان ایفا می‌کردند. گواه درستی در دست نیست که نشان دهد نقش زنان را بازیگران مرد بزرگ‌تر از هژده سال بازی می‌کرده‌اند. شکسپیر به این بازیگران جوان سال خود اعتماد کامل داشت و برای‌شان نقش‌های بزرگی مانند، رزآلیند (هر طور بخواهید) دزد مونا (اوتللو) کلئوپاترا و ژولیت را می‌نوشت^{۲۵}. به دلیل نبود بازیگران زن است که در نمایش‌نامه‌های شکسپیر تعداد پدران بیش از مادران و تعداد مردان بسیار بیش از زنان است. در نتیجه برای این بنگاه نمایشی و شاید بنگاه‌های دیگر نیز تعداد سه یا چهار پسر دختر پوش^{۲۶} کفایت می‌کرد.

این بنگاه‌ها، در آغاز، بازی‌های خود را در تماشاخانه‌های عمومی اجرا می‌کردند. در دیگر شهرهای بریتانیا ساختمانی برای تماشاخانه وجود نداشت. بنگاه **مردان شاه** برای اجرای نمایش‌های خود زمینی در کنار رود تیمز خرید و نام گلوب^{۲۷} (گوی-کره) را بر آن نهاد. تماشاخانه‌ها ساختاری مدور

داشتند، از این روست که همسرایان در نمایش هنری پنجم با نام O به آن اشاره می‌کند. تماشاخانه را تماماً از چوب می‌ساختند و سقفی بر آن نمی‌زدند. صحنه نمایش جای بلندی بود که بامی چتر مانند داشت و مسلط بود به مکان‌هایی که تماشاگران با پرداخت یک پنی، نمایش را ایستاده تماشا می‌کردند، البته غرفه‌هایی هم بود که تماشاگران با پرداخت یک پنی بیش‌تر می‌توانستند در آن بنشینند و نمایش را ببینند. محل وقوع نمایش با وسایلی مانند دیگ و پاتیل و درختان مصنوعی و تخت‌خواب و مبل و تخت شاهی مشخص می‌شد، دکور نمایشی وجود نداشت. جلوه‌های شنیداری مانند صدای شیپور و طبل و سنج و موسیقی همراه آواز و یا موسیقی غمگین یا شادمانه را دسته موسیقی بنگاه نمایشی اجرا می‌کرد. بازیگران از در انتهای صحنه ظاهر می‌شدند. بالای آن در، بالکنی ساخته بودند که کاربری‌های گوناگون داشت. این بالکن گاهی برج و باروی یک شهر بود (در هنری پنجم، و شاه‌جان)، گاه نقش دژی مستحکم را داشت (در ریچارد دوم) و گاه بالکن واقعی خانه می‌شد (رومئو و ژولیت). این بنگاه سپس تماشاخانه مسقفی هم ساخت که در آن نمایش‌های پیچیده‌تر اجرا می‌شد، و بی‌گمان ورودیه گران‌تری هم داشت. در آن تماشاخانه مردم هبوط ژوپیت بر بال‌های عقاب (نمایش سیمبلین) و پرواز الهه‌ها را (در نمایش توفان) می‌توانستند ببینند و حیرت کنند. این بنگاه، بازی‌های خود را برای دربار در اقامت‌گاه خاندان شاهی، و در سفر به شهرستان‌ها در خوراک‌خوری‌های عمومی نمایش می‌داد. امکان بسیار دارد که شکسپیر در آغاز کار نویسنده‌گی در نوشتن برخی بازی‌ها با اشخاص زیر همکاری کرده باشد:

با تامس نش^{۲۸}، در بخش یکم هنری ششم

با جورج پیل^{۲۱}، در بازی تیتوس آندرونیکوس،

و در سال‌های پایانی حرفه‌اش

با جورج ویلکنس^{۲۰}، در بازی پریکلس^{۲۱}

با تامس میدلتون^{۲۲}، در بازی تایمون آتنی^{۲۳}

با جان فله‌چر^{۲۴}، در بازی هنری هشتم و دو نجیب‌زاده خویشاوند و بازی گم‌شده کاردنیو^{۲۵}.

شکسپیر در سال‌های جوانی و پرکاریش به طور متوسط سالی دو بازی می‌نوشت، اما بازدهش در پسین سال‌های عمر کاهش گرفت. در سال‌های پایانی زندگانی توانست در زادگاهش، استراتفورد - آپان آوان، خانه آبرومندی با مقداری زمین خریداری کند. او خانه خود را جای تازه^{۲۶} نام گذاشت. تنها پسرش بیش از یازده سال در کنار پدر نبود و از میان رفت؛ خود او نیز در سال ۱۶۱۶ در استراتفورد در گذشت. آخرین بازمانده دودمان او تا سال ۱۷۶۰ زنده بود. جای تازه، در سده هژدهم ویران شد، اما تراست زادگاه شکسپیر دیگر بناهای زادگاه او را که به زندگیش ارتباطی داشتند نگهداری کرد و اکنون گردشگران از هر جای جهان می‌توانند آن‌ها را ببینند.

یکی از مهمترین بخش‌های هر بازی شکسپیر دایره عظیم احساسی و عقلانی آن است؛ بازی‌های او به لحاظ وسعت موضوعی در طبقه‌بندی وسیعی جای می‌گیرند. در هر نمایش رنگ تفاوت و تمایز با دیگر آثار او آشکار است. برخی از آثارش کمدی‌های سبکی‌اند، مانند: دو نجیب‌زاده ورونا و کمدی اشتباهات، و آثار دیگرش از عشق و دلداگی پر سوز و گدازی سخن دارند، مانند: رومئو و ژولیت، و گاه تراژدی‌های سنگین‌اند مانند: شاه لیر و مکبث. برخی از کمدی‌های او مانند تاجر ونیزی دارای ابعاد تراژیک هستند و پایان کار شایلاک^{۲۷}، شخصیت منفور آن بازی به تراژدی بیش شباهت دارد. در کمدی فریب در برابر فریب^{۲۸} موضوع‌های جدی و کاملاً اخلاقی مطرح است. در تراژدی‌های بسیار سنگین او نقش‌های خنده‌آور می‌بینیم مانند نقش دایه در رومئو و ژولیت، نقش دربان در مکبث، نقش دلچک دربار در شاه لیر.

گرچه شخصیت‌های بازی‌های شکسپیر جلوه‌های بسیاری از واقعیت را آشکار می‌کنند، او را نمی‌توان نویسنده‌ی طبیعت‌گرا به شمار آورد. هیچ‌یک از نمایش‌های او به روشنی در زمان خود وی نمی‌گذرد. جای رویداد نمایش‌هایش حتا در انگلستان هم نیست (به جز بازی‌های مربوط به تاریخ انگلستان). ایتالیا محل محبوب بازی‌های اوست. بیشینه خط داستان‌ها از متون چاپی گرفته شده‌اند، اما طرح داستان و برگردانش به اثری دراماتیک کار شکسپیر است، و او در این فرایند مواد

بسیاری نیز خلق می‌کند. اغلب بازی‌هایش عناصری از افسانه و سرگذشت در خود دارند، و بسیاری نیز برگرفته از تاریخ کهن، تاریخ اخیر و یا قصه‌های عاشقانه زمان‌ها و مکان‌های دور و ناشناس هستند. کتاب وقایع‌نگاری هالینشید^{۲۹} مواد اولیه و مهمی برای بازی‌های تاریخ انگلستان در اختیار او گذاشته است. وی برای بازی‌های تاریخی دیگرش که در یونان و روم می‌گذرند از کتاب زندگی یونانیان و رومیان شریف نوشته پلوتارک سود جسته است.^{۳۰} شکسپیر بعضی دیگر از بازی‌های خود را بر پایه کارهای شخصی‌تر می‌نوشت؛ برای نمونه نمایش هرطور بخواید را، از رمان رزالدیند نوشته سرتامس لاج^{۳۱} که از نویسندگان هم‌روزگارش بود، اقتباس کرد، حکایت زمستان را، بر پایه رمان پانداستو^{۳۲} اثر رابرت گرین نوشت، و بن‌مایه اوتللو را از داستانی ایتالیایی نوشته جیرالدی چین‌تیو^{۳۳} گرفته است. زبان داستان‌هایش گرفته برداشته از ترجمه تورات، کتاب دعا‌های رایج، و امثال و حکم است.

شکسپیر را مردم روزگارش بسیار دوست می‌داشتند و تعهد او به کارهای اجرایی نمایش چنان سخت بود که رغبتی به چاپ آن‌ها نشان نمی‌داد. تنها نیمی از نمایش‌نامه‌های او در زمان حیاتش به چاپ رسید آن‌هم در مجلدات باریک با جلد مقوایی به نام کوارتو^{۳۴} (قطع یک چهارم = قطع رقعی) و این نام از آن رو به آن قطع اطلاق می‌شد که درست یک چهارم قطع کاغذهای چاپخانه‌ها بود. این کتاب‌ها هیچ نشانی ندارند که خود شکسپیر در نمونه خوانی یا ویراستاری آن‌ها شرکتی داشته است. برای شکسپیر اجرای هر نمایش حکم چاپ و پخش آن را داشت. از آثار او دو کتاب شعر ونوس و ادونیس و تجاوز به لوکرس از همه بیش‌تر به تجدید چاپ رسید. به نظر می‌رسد که وی علاقه‌ی به چاپ عاشقانه‌ها نداشته و چاپ آن در ۱۶۰۹ بی‌اجازه او صورت گرفته است. کتاب عاشقانه‌ها مانند دو کتاب پیشین وی با اقبال چندانی روبه‌رو نشد، شاید به این دلیل که از اوج محبوبیت اشعار عاشقانه (۱۵۹۰) بیش از یک دهه گذشته بود و مردم آن را اثری روزآمد نمی‌دانستند. کتاب عاشقانه‌ها به تجدید چاپ نرسید تا سال ۱۶۴۰ که بخش‌هایی از آن را در سفینه غزلی به همراه عاشقانه‌های دیگر شاعران قرار دادند. خوشبختانه دو تن از همکاران او، جان همینگز و هنری کاندل^{۳۵} هفت سال پس از درگذشتش، مجموعه نمایش‌های او را در ۱۶۲۳ به چاپ رساندند. در آن مجموعه هژده نمایش‌نامه او که هنوز به چاپ نرسیده بودند نیز دیده می‌شدند. این مجموعه قطعی رحلی داشت و به نام نخستین فولیو^{۳۶} مشهور شد. نام فولیو نیز از این رو به قطع کتاب اطلاق می‌شد که کاغذ چاپخانه را فقط یک بار تا می‌کردند (اینطور خوانده شود: fold one

(=folio) و از آن دو برگ یا چهار صفحه می‌ساختند. این مجموعه مرجعی شد برای تصحیح خطاهای چاپی و دستوری نمایش‌نامه‌هایی که پیش‌تر به صورت رقی چاپ شده و دارای لغزش‌های بسیار بودند. وجود رقی‌های پیشین که به دلیل تقدم چاپ برای برخی از دانشوران اعتبار بیشتری دارد، هنوز در خوانش بسیاری از متن‌ها اختلاف‌انگیز است.

آثار شکسپیر مدت‌ها در گنجینه بازی‌های تماشاخانه‌ها موجود بود تا سال ۱۶۴۲ که پاک مذهبان^{۴۷} در دوران اولیور کرامول تماشاخانه‌ها را بستند. پس از پایان جمهوری در انگلستان و بازگشت پادشاهی در ۱۶۶۰ تماشاخانه‌ها دوباره گشوده شدند، اما دیگر نمایش‌های شکسپیر با اقبال همگانی روبه‌رو نمی‌شدند؛ دلیل آن بود که مردم با شیوه جدید نئوکلاسیسم (مکتب نو قدمایی) آشنا شده بودند و آمیزه‌های جدّ و هزل شکسپیر در نظرشان کهنه و نامطلوب جلوه می‌کرد. بعضی از نمایش‌های او را مانند نمایش توفان، مطابق پسند روز دستکاری کردند، به تراژدی سنگین شاه لیر پایان خوش دادند، و نمایش ریچارد دوم را یک‌سره بازنویسی کردند. پس از آن تا سال‌های سال بازی‌های شکسپیر در تاریکی فراموشی افتاد و سرانجام ارزش آن‌ها باز شناخته، تجدید چاپ شدند، در گنجینه تماشاخانه‌ها قرار گرفتند، و از نو به اجرا درآمدند.

بازیگر نامدار تئاتر **دیوید گریک**^{۲۸} از ۱۷۶۹ سالگردهای نمایشی باشکوهی را در **استراتفورد-آپان آوان** با نمایش‌های برجسته شکسپیر برگزار کرد. اجرای تحسین‌انگیز دیوید گریک چنان بتی از شکسپیر ساخت که در سال‌های بعد چندی از منتقدان ادبی مانند **سمیوئل تیلور کولریج**، و **ویلیام هزلیت**^{۲۹} را بر آن داشت تا با جستارهای موشکافانه و روشنگرانه اهمیت و غنای بی‌نظیر آثار شکسپیر را روشن کنند.

پس از این دو منتقد برجسته، دانشوران دیگری از جمله اندرو سیسیل بردلی استاد ادبیات دانشگاه آکسفورد، ارنست جونز، تی. اس. الیوت، جورج ویلسن نایت به واکاوی شخصیت‌های آثار شکسپیر در کتاب‌هایی جداگانه پرداختند و از آن پس شهرت شکسپیر به آلمان، آمریکا، فرانسه و سپس به سراسر عالم رسید.

در طول سده نوزدهم گرچه نمایش‌های شکسپیر به صورتی تغییر یافته و یا کوتاه شده به روی صحنه رفت، حجم عظیمی از تحقیقات دانشورانه و مطالب انتقادی پیرامون آن‌ها گرد آمد. به دنبال تغییر دیدگاه جامعه در مورد تدریس متون یونانی و لاتین در مدارس و اصرار در جایگزین کردن آن‌ها با متن‌های ادبی آثار قدمایی ادبیات انگلستان، نمایش‌نامه‌های شکسپیر به صورت بخشی از کتاب‌های درسی در دبیرستان و دانشگاه در آمد. در سده بیستم، گسترش سینما، تلویزیون و ویدیو به محبوبیت آثار شکسپیر در سرتاسر جهان کمک کرد، به طوری که اکنون می‌توان او را نویسنده‌ی جهانی بر شمرد.

محبوبیت آثار شکسپیر در میان مردم به غنای زبان انگلیسی افزود، امروزه بسیاری از عبارات او را انگلیسی‌زبانان به صورت تاکید، زبان‌زد، اصطلاح، و تکیه‌کلام به کار می‌برند و خود نمی‌دانند آن زبان‌زدهای رایج و مشهور از چه سرچشمه‌یی به آنان رسیده است؛ عباراتی مانند:

چشم عقل،

در چشم عقل،

زاده بدین آیین،

فسادی رخنه کرده ست (به دامنارک)،

خاویار بهر عوام،

هرود را خبیث تر کند از هرود،

بودن یا نبودن،

دریای دشواری،
این سدی است،
عریان دشنه‌یی،
(سر کسی) با ابزار خودش شکستن،
دوستان، رومیان، هم‌کشوران،
هیاهوی بسیار برای هیچ
برج قدرت، و...

نمایش‌های شکسپیر به آهنگسازان اوپرا، آهنگسازان آواز، نگارگران، تندیس‌پردازان، شاعران، داستان‌نویسان، و فیلم‌سازان الهام‌بخشیده است. نام او در آوازه‌های پاپ، آگهی‌ها، و برنامه‌های تلویزیونی هر روز شنیده می‌شود. برخی از شخصیت‌های آفریده‌ی وی مانند: رومئو و ژولیت، هملت، اوتللو، و شایلاک به مرزهای اسطوره گام نهاده‌اند. امروزه در زمینه‌های متنوعی بر او ارزش می‌گذارند. برای بشر دوستیش، برای نگرش روانشناسانه‌اش، برای شوخ‌طبعی و ظرافتش، برای اشعار غنایی‌اش، برای استادیش در زبان، برای قدرتش در آفرینش هیجان، شگفتی، اندوه و شادمانی. او بی‌گمان استاد بزرگ نمایش است. نمایشنامه‌های او گرچه لذت بسیار به خواننده می‌دهند، به هنگام اجرا در تماشاخانه است که اثر عمیق و اصلی خود را آشکار می‌کنند.

فهرست آثار شکسپیر به ترتیب تاریخ نگارش

تعیین کردن تاریخ دقیق نگارش همه نوشته‌های شکسپیر شدنی نیست، شاید فقط برای تعداد کمی از آن‌ها بتوان تاریخ نگارش درستی در نظر آورد. همسرایان در پرده پنجم بازی هنری پنجم، اشاراتی به **اول اسیکس** دارد.^{۵۱} که تاریخ نگارش دقیق آن بازی را به ۱۵۹۹ مربوط می‌کند. اما تاریخ نگارش بازی‌های دیگر را نمی‌توان به درستی یاد کرد. اگر تاریخ نگارش را به تاریخ چاپ ارتباط دهیم، تاریخ چاپ می‌تواند همزمان با اتمام نگارش و یا چندین سال پس از آن باشد. اگر تاریخ اجرا را ملاک بگیریم، از آن‌جا که روشن نیست آن تاریخ به اجرای اول یا اجرای چندمین بار نمایش مربوط می‌شود باز ما را به اطمینان کامل نمی‌رساند. اتکا به فهرست پالادیس تا **اما**^{۵۲} هم که در ۱۵۹۸ منتشر شد، خالی از اعتبار است، زیرا مشخص نیست بازی‌هایی که در آن فهرست آمده در همان سال نوشته شده باشند. تعیین تاریخ نگارش نخستین بازی‌های شکسپیر با دشواری بیشتری روبه‌روست؛ هیچ‌کس باور نمی‌دارد که بخش یکم بازی هنری ششم پس از بخش سوم آن، و یا رومئو و ژولیت پیش از روای شب نیمه تابستان نوشته شده باشد. فهرست زیر برگرفته از بخش زمان شناسی کتابی است با عنوان: ویلیام شکسپیر -- یک همراه نوشتاری، حاصل پژوهش و تدقیق استانی ولز، گری تیلور، جان جات، و ویلیام مونته‌گمری.^{۵۳}

The Two Gentlemen of Verona - 1590 - 91	دو نجیب زاده‌ی ورنا
The Taming of the Shrew - 1590-1591	رام کردن زن سرکش
Henry VI Part II - 1591	هنری ششم بخش دو
Henry VI Part III - 1590-1591	هنری ششم بخش سه
Henry VI Part I - 1592 Titus Andronicus - 1592	هنری ششم بخش یک تیتوس آندرونیکوس (احتمال می‌رود این نمایش را با جورج پیل نوشته باشد)
Richard III - 1592-1593	ریچارد سوم
Venus and Adonis - 1592 - 3	ونوس و ادونیس (شعر)
THE Rape of Lucrece - 1593- 4	تجاوز به لوکرس (شعر)
The Comedy of Errors - 1594	کمدی اشتباهات
Love's Labour's Lost - 1594-159	عشق رنج بی‌هوده‌یست
Edward III - 1595- 1596	ادوارد سوم
Edward II - 1595	ادوارد دوم
Romeo and Juliet - 1595	رومئو و ژولیت
A Midsummer Night's Dream 1595-]	روییای شب نیمه‌ی تابستان
King John 1596	شاه جان
The Merchant of Venice - 1596-97	تاجر ونیزی
Henry IV Part I - 1596-97	هنری چهارم بخش یک
Henry IV Part II (1597- 98	هنری چهارم بخش دوم
Much Ado About Nothing 1598	همایوی بسیار برای هیچ
Henry V 1598-99	هنری پنجم
Julius Caesar - 1599	جولیوس قیصر

As You Like It -1599- 1600	هر طور بخواهید
Hamlet 1600- 601	هملت
Twelfth Night -1600 - 601 The Merry Wives of Windsor - 1600-601	شب دوازدهم زوجیه‌های شاد ویندزور
The Phoenix and the Turtle- 1601	فخنوس و سنگ پشت (شعر)
Troilus and Cressida -1602	ترویلوس و کرسیدا
The Sonnets- 1593 - 1603	غزل‌ها (شعر)
Measure for Measure 1603	فریب در برابر فریب
A lover's Complaint - 1603 - 604	شکایت یک عاشق (شعر)
Sir Thomas Moor- 1603- 604	سر توماس مور (احتمالاً آن را ویراسته است)
Othello - 1603- 604	اوتلو
All's Well That Ends Well 1604- 05	تیکه، آن است که نیک به پایان رسد
Timon of Athens -1605	تایمون آتنی (با تامس میدلتن)
King Lear -1605-1606	شاه لیر
Macbeth -1606	مکبث (ویراسته‌ی میدلتن)
Antony and Cleopatra -1606	آنتونی و کلئوپاترا
Pericles - 1607	پریکلز (با جورج ویلکینز)
Coriolanus - 1608	کورزیولانوس
The Winter's Tale - 1609 Cymbeline -1610	حکایت زمستان سیمبلین
The Tempest - 1611	توفان
Henry VIII -1613	هنری هشتم (با همکاری جان فلدچر- نام این نمایش در زمان خود بود؛ همه چیز درست است

Cardenio - 1613	کاردنیو (تر شکسپیر و فلمچر - گمشده)
The Two Noble Kinsmen 1613 - 1614	دو اشرافی خویشاوند (تر شکسپیر و فلمچر)

شماره کتاب (nbookcity.com)

دوران الیزابت و تماشاخانه

با آن که اهالی لندن طی چندین نسل به تماشای نمایش‌های متفاوت خو گرفته و از آن لذت می‌بردند، تا سال ۱۵۷۶ تماشاخانه‌یی در لندن ساخته نشد. در طی دهه ۱۵۷۰ شهردار لندن و ریش سفید^{۵۳} آن شهر با بازیگران اختلاف عقیده پایان ناپذیر داشتند و به نقطه نظر مشترکی نمی‌رسیدند. در نتیجه جیمز بریج^{۵۴} سردهسته بازیگران گروه لیستر^{۵۵} بر آن شد که بیرون از مرز قدرت قانونی شهردار و ریش سفید لندن تماشاخانه‌یی دائمی بسازد تا بازیگران فارغ از بهانه‌جویی‌های مقامات آزادانه کار کنند. او در سال ۱۵۷۶ در یکی از محله‌های لندن به نام سُردیچ^{۵۶} تماشاخانه‌یی ساخت و نام آن را **تئاتر** گذاشت. این تجربه با موفقیت بسیار روبه‌رو شد و تا سه سال بعد دو تماشاخانه دیگر نیز برای لندن ساخته شد؛ یکی به نام **کرتن**^{۵۷} در همان محله سُردیچ، و دیگری به نام **رُز** در کرانه جنوبی رودخانه تیمز.

این تماشاخانه‌ها معمولاً به صورت دایره و یا هشت گوشه ساخته می‌شدند. جایگاه تماشاگران در سه طبقه و اطراف سن بود. سن تئاتر از کنار یکی از دیوارها شروع شده و به داخل حیاط میان جایگاه تماشاگران پیش می‌آمد تا عملیات نمایش در میان مردم انجام پذیرد. بالای سن سقفی بود، و در اطراف صحنه درهائی دیده می‌شد که بازیگران از آن‌ها به روی صحنه آمده و یا از آن بیرون می‌رفتند.

در انتهای صحنه بالکنی بود که برای صحنه‌های فوقانی بعضی نمایش‌ها از آن استفاده می‌شد. مانند صحنه بالکن رومئو و ژولیت و صحنه بالای برج و باروی شهر **آرفلور** در نمایش هنری پنجم. فضای زیر این بالکن اتاق مخفی نام داشت و با پرده‌یی از چشم تماشاگر پوشیده نگه داشته می‌شد و برای صحنه‌هایی مانند غار **خواهران جادو** در بازی مکبث، حجره **پروسپرو** در نمایشنامه توفان و گور ژولیت از آن استفاده می‌شد.

برای پوشاندن همه سن پرده‌یی وجود نداشت، در نتیجه همه صحنه‌ها با آمدن بازیگران به سن آغاز و با برون رفت‌شان از سن به پایان می‌رسید. از این رو در نمایش‌های تراژدی شخصیت‌هایی را که بر سن می‌مردند بایست از سن خارج می‌کردند. نه دکور و دورنمایی وجود داشت و نه محدودیتی برای تعداد صحنه‌های نمایش، زیرا که هر صحنه نمایش با برون رفت بازیگرانش از سن به پایان می‌رسید. هنگامی که نیاز بود تماشاگر محل رویداد نمایش را بداند، آن‌گاه شکسپیر نام

محل نمایش را در گفت و گوی بازیگران ذکر می‌کرد. در غیر این صورت برای مشخص کردن جای رویدادها شینی کوچک یا جامه‌یی ویژه کفایت می‌کرد. برای نمونه: یک صندلی یا چهار پایه نمایشگر فضای داخل خانه بود. مردی که چکمه به پا داشت، پیک و پیام‌رسان شناخته می‌شد؛ و پادشاه با زر و کلاه‌خود در میدان نبرد بود. این ساده‌انگاری‌ها برای تئاتر امتیازی به شمار می‌آمد. دکورهای مجلل حواس تماشاگر را به خود معطوف نمی‌کرد و شکسپیر هر تعداد صحنه که لازم بود برای نمایش‌هایش می‌نوشت. کنش‌های نمایش به تندی می‌گذشت؛ نمایش‌نامه‌یی با ۲۵۰۰ بیت شعر ظرف دو ساعت به پایان می‌رسید. و تماشاگران به دلیل نزدیک بودن به عرصه بازی با وضوح تمام صدای بازیگران را می‌شنیدند، حالت‌های مختلف چهره آنان را می‌دیدند و از آن لذت می‌بردند.

بازیگران همه در بنگاه نمایشی سهم داشتند و از سود کار خود بهره‌مند می‌شدند. هر بنگاه نمایشی نزدیک به ده تا پانزده بازیگر دائمی و نزدیک به سه تا چهار بازیگر پسر بچه داشت، و البته کارگرانی هم استخدام می‌شدند که در پشت عرصه بازی کار کنند. شکسپیر وظیفه داشت که برای این گروه از بازیگران نمایش‌نامه بنویسد. مهم‌ترین بازیگر این بنگاه **ریچارد بریج**^{۵۸} بود که در نقش ریچارد سوم خوش درخشید. و شکسپیر بزرگ‌ترین تراژدی‌های خود را برای او نوشت. یکی از مهمترین بازیگران بنگاه نمایشی کسی بود که نقش دلک و یا شخصیت کمیک را در نمایش‌ها ایفا می‌کرد. نقش دلک را در این بنگاه از ۱۵۹۴ تا سال ۱۶۰۰ بازیگری به نام ویلیام کمپ^{۵۹} ایفا می‌کرد و سپس نقش دلک به رابرت آرمین^{۶۰} سپرده شد. هیچ زنی اجازه نداشت بر عرصه بازی تئاتر ظاهر شود، نقش بانوان را همه پسر بچه‌ها ایفا می‌کردند.

درآمد^{۶۱}

شکسپیر با خواندن کتاب زندگی یونانیان و رومیان شریف^{۶۲} از چه‌گونگی کشته شدن جولوس قیصر آگاه شد. این کتاب را **پلوتارک**^{۶۳} در سده نخست مسیحی به زبان لاتین نوشت. لاتین پلوتارک را **جیمز آمیو**^{۶۴} به فرانسوی ترجمه کرد، و سپس در ۱۵۷۹ **سرتامس نورث**^{۶۵} آن ترجمه فرانسوی را به انگلیسی برگرداند.

بخش‌هایی از ترجمه نورث که الهام‌بخش شکسپیر بوده است در پایان کتاب می‌آید، و برای آن که تأثیر پلوتارک بر شکسپیر و استادی شکسپیر در پردازش اثری هنری از آن به درستی دریافت شود، ارتباط هر بخش ترجمه پلوتارک با بخش‌های این بازی را مشخص کرده‌ایم. برای نمونه، قیصر، دوست نمی‌داشته است که مردان لاغر اندام پیرامونش باشند، و این واقعیت تاریخی را شکسپیر به صورت شعر خاص خود (سطرهای ۱۹۱ تا ۱۹۴- صحنه دوم از پرده یکم) در دهان قیصر گذاشته است. در صحنه قتل سینا ی شاعر^{۶۶} به دست مردم (پرده سوم، صحنه سوم)، شکسپیر مطالب تاریخی پلوتارک را برای مخاطبان اثرش از زبان عوام می‌گوید و صحنه‌یی دراماتیک می‌آفریند. درخشان‌ترین برگردان دراماتیک شکسپیر از این نوشته تاریخی صحنه نطق انتونی در آیین واپسین بدرود با پیکر قیصر است. در این مورد پلوتارک چند اشاره کوتاه بیش ندارد، اما شکسپیر نطق انتونی خود را به صورت خطابه‌یی تکان دهنده و شورانگیز در آورده که سرفصل آن - دوستان، رومیان، هم‌کشوران - یکی از مشهورترین عبارات انگلیسی شده است، (پرده سوم، صحنه دوم سطور ۷۵ تا ۲۵۳).

در صفحات آینده و در بحث مربوط به شخصیت بروتوس و قیصر، اغلب به مطالب پلوتارک بازبرد داده می‌شود. بخش‌هایی از کار شکسپیر که با تاریخ پلوتارک برابری دارند بسیار قابل توجه‌اند، ولی قابل توجه تر آن بخش‌هایی از بازی‌اند که با تاریخ پلوتارک برابری ندارند. آنچه را شکسپیر تغییر داده، نادیده گرفته، و یا ابداع کرده است، به بهتر نمایاندن شخصیت‌ها در تماشخانه یاری بسیار رسانده است.

شکسپیر برای روان‌تر کردن اثر دراماتیک خود بسیاری از واقعیات تاریخی را نادیده گرفت: ورود پیروزمندانه قیصر به شهر رم در سال ۴۵ ق. م. اتفاق افتاد، و قتل او در نیمه ماه مارس سال بعد. اوکتاویوس، پس از کشته شدن قیصر، بیش از یک‌سال با انتونی دشمنی ورزید، و سرانجام در

۴۳ ق. م. به او و لپیدوس پیوست و یک سال بعد از آن، در ۴۱ ق. م.، توطئه گران در فیلیپی شکست خوردند؛ اما این وقایع در بازی شکسپیری تقطیع زمانی و به دنبال هم می آیند.

بازی جولوس قيصر با صحنه‌بی آغاز می‌شود که ساکنان رُم ورود قيصر به شهرشان را مشتاقانه انتظار می‌کشند. از این صحنه تا صحنه قتل قيصر (پرده سوم، صحنه یکم) هیچ توقفی در کنش بازی نیست. تماشاخانه‌های دوران الیزابت پرده نداشتند و هیچ نشانه‌یی نبود که فاصله میان صحنه‌ها را مشخص کند.^{۴۷} وقتی صحنه‌یی به پایان می‌رسید بازیگران از سن تماشاخانه بیرون می‌رفتند و بی‌فاصله بازیگران صحنه بعد به روی سن می‌آمدند و بازی بی‌وقفه پیش می‌رفت. با این ترتیب هدف‌های بازی و ترفندهای بعضی از شخصیت‌های بازی با نتایج‌شان ارتباطی نزدیک پیدا می‌کرد. به محض این که می‌شنویم **کسیوس** قصد دارد نامه‌هایی بفرستد تا غیر مستقیم به دست بروتوس برسند، نامه‌ها را در صحنه بعد خدمتکار بروتوس به دست وی می‌دهد (پرده یکم، صحنه سوم، سطور ۱۴۲ تا ۴۶). البته، در این بازی یکی دوبار مطالبی گفته می‌شود که تماشاگر دریابد مدت زمانی سپری شده است؛ اما آشکار نیست که این زمان سپری شده یک ساعت، یک روز، یا یک ماه است.

امروزه در اجرای بیش‌تر تئاترهای تاریخی و سواس خارق‌العاده‌یی به کار می‌رود تا لباس، درست قرینه لباس‌ها، و دکور شبیه معماری و تزیینات روزگار بازی باشند، اما شکسپیر چنین وسواسی نداشت. بر روی سن تماشاخانه‌های دوران الیزابت دکوری ساخته نمی‌شد تا مکان و زمان بازی را در یک نگاه برای تماشاگر مشخص کند. سن از سه طرف باز بود و تماشاگران در سه سمت آن می‌نشستند و بازی را تماشا می‌کردند. تماشاگر بر پایه سخنانی که از بازیگران می‌شنید باید حدس می‌زد که بازی در چه جایی می‌گذرد. برای نمونه در پرده سوم، صحنه یکم، **کسیوس**، یکی از مردم شهر به نام **آرتهمیدوروس** را سرزنش می‌کند که:

● چرا در گذرگاه درخواست نامه می‌دهی؟ برو به کاپیتول. (سطور ۱۱ و ۱۲)

با این نشانی تماشاگر بایست درمی‌یافت که جای رویداد ماجرا گذرگاهی‌ست. در دنباله همین صحنه، چندی بعد قيصر اعلام می‌دارد که آماده است به درخواست‌ها گوش دهد (سطر ۳۱). در این‌جا تماشاگر تصور می‌کرد که مکان ماجرا تغییر کرده و اکنون در کاپیتول است. اما این‌گونه اشاره‌ها و نشانه‌ها در مورد لباس و وسایل صحنه وجود نداشت. متن بازی آشکار می‌کند که شکسپیر به اصالت تاریخی لباس شخصیت‌هایش و واقعیات تاریخی بازی هیچ توجهی نداشته

است. او گاه از یاد می برد که حضرت عیسا (ع) چهل سال بعد از زمان قیصر به دنیا می آید، و یکی از شخصیت هایش به حضرت مریم سوگند می خورد (سطر ۲۲۷ از صحنه دوم پرده یکم) او لباس مردان زمان خود را بر تن بازیگران رومی می پوشاند و کسیوس را نشان می دهد که دکمه های لباسش را باز گذاشته و سینه اش را برهنه کرده است، حال آن که جامه رومیان کهن دکمه نداشت. در صحنه سوم از پرده چهارم (سطرهای ۲۷۲ و ۷۳) می بینیم که پروتوس در جیب لباس خواب خود کتابی را که تصور می کرد گم کرده است پیدا می کند، حال آن که لباس رومیان جیب نداشت. در این صحنه پروتوس شک می کند برگی از کتاب را که گوشه اش را تا زده خوانده یا نخوانده است؛ در این جا هم شکسپیر به این واقعیت توجه نکرده است که کتاب در زمان جولوس قیصر به صورت طوماری لوله شده بوده و مانند کتاب های زمان خودش (وامروزه) برگ نداشت. در صحنه یکم از پرده دوم، سطر ۱۹۱ و در صحنه دوم همان پرده در سطر ۱۱۴ به ضربات زنگ ساعت اشاره می شود، حال آن که ساعت زنگ دار برای میدان اصلی شهرها در زمان جولوس قیصر هنوز اختراع نشده بود. این نابه جایی های تاریخی نه تنها مورد توجه تماشاگر دوران الیزابت قرار نمی گرفت که برای اش محسناتی هم داشت؛ تماشاگر زمان شکسپیر شخصیت های بازی را آدم هایی مثل خود می دید، بهتر درک شان می کرد و زودتر در غم و شادی شان شریک می شد تا آن که آدم هایی را ببیند که لباس های غریب و متعلق به مکان هایی دور و نا آشنا به تن دارند.

● بسیار سالیان بگذرد و این صحنه شجاعانه در کشورهای تولد نیافته و به زبان های ناشناخته تکرار شود! (صحنه یکم از پرده سوم، سطور ۱۱۱ تا ۱۳)

این سخن پیشگویانه و حقیقت یافته را کسیوس تاریخی نمی گوید، کسیوسی می گوید که آفریده شکسپیر است. این بازی به برخی حوادث و شخصیت های تاریخی زندگی تازه یی می دهد و آنان را از فراموش خانه تاریخ کهن بیرون می کشد و در برابر دیدگان ما می آورد. در این بازی، غرور قیصر، محبت انتونی، و جدال درونی پروتوس میان دوستی با قیصر و عشق به میهن آنچنان ملموس بیان می شود که گویی از واقعیات امروزند، با این حال برای روشن تر شدن بازی و به ویژه برای درک بهتر معمایی که پروتوس با آن روبه رو بود، خلاصه یی از حوادث تاریخ روم، میان سال های ۴۵ ۴۳ ق. م.، در جایگاه پس زمینه تاریخی - سیاسی این بازی در زیر می آید:

در سده ششم پیش از ولادت مسیح، پادشاهی به نام تارکوئین مغرور^{۶۸} بر روم حکومت می کرد. تارکوئین خودکامه و ستمگر بود و مردم به رهبری لوسیوس جونیوس پروتوس^{۶۹} بر او شوریدند،

فرمانروایی‌اش را برانداختند، و در ۵۰۹ ق. م. در روم حکومت جمهوری برقرار کردند. از آن زمان به بعد ادارهٔ کشور به دست دو کنسول افتاد که با رای مردم انتخاب می‌شدند. قدرت این دو کنسول با یک‌دیگر تفاوت نداشت و هر دو به مدت یک سال در مسند قدرت می‌نشستند. کنسول‌ها مجری مقرراتی بودند که در سنا وضع می‌شد. سنا، دگردیس شدهٔ شورای سلطنت بود و اعضایش، سناتورها، به صورتی مادام‌العمر سِمَتِ خود را حفظ می‌کردند. سناتورها معمولاً از ثروتمندان، نظامیان یا قضات بودند و به طبقات بالای جامعه تعلق داشتند. جامعه برای نظارت بر کار سنا و حفظ حقوق خود دو ناظر^{۷۰} نیز انتخاب می‌کرد.

این ساختار سیاسی پس از چندین قرن رفته رفته سستی گرفت، و در سال‌های آغازین سدهٔ نخست قبل از میلاد سه سردار بزرگ روم، **کراسوس**، **پومپی** و **قیصر** حکومت مشترکی را شکل دادند که به **فرمانروایی سه سالاران**^{۷۱} معروف شد. اما کراسوس در سال ۵۳ ق. م. در جنگ با ایران [در زمان پادشاهی ارد، اشک سیزدهم] کشته شد، و پس از آن قیصر و پومپی برای حکومت دوگانه بر کشور به توافقی نرسیدند و جنگی داخلی در گرفت. قیصر به سال ۴۸ ق. م. و در نبرد **فارسالیا**^{۷۲} پومپی را شکست داد، سپس کمی بعد بر دو پسر او نیز پیروز شد و آنان را کشت. این بازی با بازگشت پیروزمندانهٔ قیصر از این جنگ آغاز می‌شود.

در این زمان به نظر می‌رسید که قیصر مانند پادشاهی خودکامه و ستمگر به قدرت مطلق رسیده است، اما مردم روم از نام پادشاه و قدرت پادشاهی نفرت داشتند. با این حال قیصر مورد توجه بود و مردم به وی مهر می‌ورزیدند، زیرا که وی را مردی دلیر و کامیاب و گشاده دست می‌دیدند. اما برخی از سناتورها و جامعهٔ اشراف روم می‌ترسیدند که او به شخصی مانند **تارکوئین** تبدیل شود و مردم را بردهٔ خود کند. در میان سناتورها دو سناتور برجسته، مارکوس بروتوس، و کایوس کسیوس از این فکر به شدت نگران و برافروخته بودند. این بروتوس از نواده‌های همان بروتوس بود که پانصد سال پیش‌تر جنبش ضد پادشاهی را رهبری کرد. این دو در جنگ‌های داخلی در جبههٔ پومپی و بر ضد قیصر جنگیده بودند، اما قیصر بروتوس را بخشوده و با او دوست شده بود، و به درخواست وی کسیوس را نیز مورد بخشایش قرار داد و به رُم احضار کرد^{۷۳}.

پس از کشته شدن جولیس قیصر، روم هرگز روی مردم‌سالاری کامل را ندید و دومین **فرمانروایی سه سالاران**، این بار با اتحاد **انتونی**، **لپیدوس** و **اوکتاویوس قیصر**، شکل گرفت. **لپیدوس** در میان این سه تن به گفتهٔ انتونی حلقهٔ ضعیف بود (سطور ۱۲ تا ۴۰ از صحنهٔ یکم از پردهٔ چهارم؛ انتونی به

گفته کسپوس نقاب پوش بزم عیاشان بود (سطر ۶۱ از صحنه یک پرده پنجم) و اکتاویوس به گفته کسپوس یک کودک دبستانی بهانه جو (سطر ۶۰ از صحنه یکم، پرده پنجم)، زیرا او به هنگام قتل قیصر هژده سال بیش نداشت؛ با این همه توانست که جای گاه خود را در مقام یکی از سه فرمانروای کشور بزرگ روم تثبیت کند. اکتاویوس نوه خواهر جولیس قیصر و میراث دار وی بود. او نام‌های قیصر و آگوستوس را بر نام خود افزود و از آن پس این دو نام به نام‌های همه فرمانروایان روم افزوده گشت. در سال ۲۷ ق. م. اکتاویوس بر نام‌های خود عنوان (Princeps) سر سَران را نیز افزود و پس از آن دیگر روم کشوری جمهوری نبود.

کسان مهم این بازی

جولیوس قيصر

او بزرگ‌ترین و نیرومندترین رومی تاریخ بود، و تنها بازمانده از تشکیل دهندگان نخستین فرمانروایی سه سالاران. گروهی که وی را فزون‌خواه و بلند پرواز می‌پنداشتند، از ترس آن که مبادا وی خیال تاج‌گذاری و احراز مقام پادشاهی داشته باشد، توطئه کردند و کشتندش.

کالپورنیا

همسر جولیوس قيصر. او پیوسته نگران است که مبادا بلایی بر سر همسرش بیاید. او در رویایی پیشگویانه می‌بیند که همسرش چه‌گونه کشته می‌شود.

اوکتاویوس قيصر

او نوۀ خواهر جولیوس قيصر و میراث‌دار ثروت و مقام اوست. اوکتاویوس پس از کشته شدن قيصر به انتونی می‌پیوندد تا از توطئه‌گران انتقام بگیرد.

مارک انتونی

او دوست صمیمی قيصر است. او خطابه خود را در تشییع جنازه قيصر آن‌چنان با حسابگری و زیرکانه ایراد می‌کند که نه تنها در ستایش از قيصر چیزی فرو نمی‌گذارد که مردم را بر ضد توطئه‌گران می‌شوراند. انتونی با پیوستن به اوکتاویوس و لپیدوس دومین فرمانروایی سه سالاران را شکل می‌دهد. این سه فرمانروا به اتفاق به جنگ توطئه‌گران می‌روند و در فیلیپی آنان را شکست می‌دهند.

مارکوس بروتوس

او نیز دوست صمیمی قيصر است، اما از آن‌جا که در قلبش محبت بیشتری به میهنش احساس می‌کند تا به قيصر، برای از میان برداشتن خطر بلندپروازی او به توطئه‌گران می‌پیوندد. بروتوس مردی آرمان‌گراست و می‌پندارد که تفکر و اندیشه همه رومیان همانند اندیشه‌های اوست، از این رو در تصمیم‌گیری‌هایش خطاهای بزرگ مرتکب می‌شود که به شکست گروه‌شان در فیلیپی می‌انجامد.

پُرشیا

او همسر بروتوس است و از نگرانی‌های شوهرش در رنج. از نگرانی‌های اوست که جنبه‌های دیگری از شخصیت بروتوس، یعنی مهربانی، وفاداری و ملایمتش نیز آشکار می‌شود. پدر پُرشیا، **مارکوس کاتو**، از سرداران پومپی بود که پس از شکست پومپی از قیصر خود را کشت تا به اسارت وی نیفتد.

کسیوس

او شوهر خواهر بروتوس است، و در بسیاری از صحنه‌ها بروتوس را برادر می‌نامد. به شدت از قیصر نفرت دارد و مغز متفکر توطئه بر ضد اوست. کسیوس کمی متعصب اما واقع‌گراست و از توانایی و ضعف خود و دیگران به خوبی آگاه است. کسیوس، در آغاز شخصیت جذابی نیست، اما شرافت و درستی و حتی قهرمانیش رفته رفته و به ویژه هنگام شکست آشکار می‌شود.

کسکا

او در میان توطئه‌گران فرد شاخصی است، نه به این دلیل که برای وی شخصیت قدرتمندی طراحی شده است بل به این دلیل که شکسپیر او را برای مقاصد گوناگونی به کار می‌برد. مراسم اهدای تاج به قیصر را به استهزا می‌گیرد، در توفان بسیار خرافی جلوه می‌کند، و نخستین ضربه به قیصر را نیز او می‌زند.

جولیوس قیصر سرآمد مردان بزرگ جهان غرب

در این بازی نوشته شکسپیر، از جولیوس قیصر بسیار می‌شنویم. مارک انتونی او را می‌ستاید؛ بروتوس صمیمانه دوستش می‌دارد، کسیوس از او بیزار است، و اهالی ناستوار رُم با تغییر عقایدشان گاهی او را ارج می‌نهند و سپس مهرشان را از او پس می‌گیرند، و دوباره مهر او را به دل باز می‌گردانند و ارجمندش می‌دارند. اما خود او را در این بازی بسیار کم می‌بینیم. او، فقط در سه صحنه از این بازی ظاهر می‌شود. در صحنه دوم از پرده یکم او دو بار دیده می‌شود، هر دو بار در میان جمعیتی است و از یک سوی سن به سوی دیگر می‌رود و به هنگام عبور مطالب کوتاهی می‌گوید. در ورود نخستین، او مردی است با جلال و جبروت که فرمانفرمای بااقتدار روم است و هر فرمانش بی‌درنگ به اجرا در می‌آید. (چون قیصر گوید «به جای آر این را» به جای آمده است آن. پرده یک، صحنه دو، سطر ۱۰.) در دومین ورود، قیصر از سوء ظن خود به کسیوس می‌گوید. سوء ظن او بسیار درست و اساسی و مورد تایید ماست. قیصر در صحنه دوم از پرده دوم در خانه است و به نگرانی‌های همسرش در مورد سلامت خودش گوش می‌دهد. خود او نیز نگران است. در آغاز ترسی از خود آشکار نمی‌کند، و سپس ناگزیر می‌شود که از رفتن به کاپیتول چشم پيوشد و سرانجام

استدلال دیسیوس را می‌پذیرد و به کاپیتول می‌رود. اما دشمنانش گفته‌اند که وی به سائقه بلند پروازیش و به طمع پذیرفتن تاج پادشاهی به کاپیتول رفت.

آخرین بار وی در روز پانزدهم ماه مارس در کاپیتول ظاهر می‌شود، روزی شوم که پیشگو وی را از آن برحذر داشته بود. قیصر در این صحنه در برابر درخواست چند سناتور به شدت مقاومت می‌ورزد و به لغو حکم تبعید یکی از اشراف رضایت نمی‌دهد. این مخالفت یکی از نشانه‌هاست که توطئه‌گران برای کشتن او مقرر کرده‌اند و سپس به قیصر حمله می‌کنند و با ضربه‌های پی در پی شمشیر او را از پای درمی‌آورند.

تا این زمان ما مردی قدرتمند، دلیر و شاید تا اندازه‌ی بلندپرواز را دیده‌ایم، اما با دیدن او در این چند صحنه کوتاه به هیچ‌روی نمی‌توانیم ادعا کنیم که قیصر را به نیکی شناخته و یا شخصیتش را درک کرده‌ایم. ما به گوشه‌یی از زندگی اجتماعی وی نظر افکنده و با زندگی خصوصی‌اش آشنا نشده‌ایم. مارک انتونی در صحنه یکم از پرده سوم (سطور ۲۵۶ و ۵۷) در ستایش قیصر می‌گوید: «او آزادترین مردی ست که تا کنون در جذر و مد اعصار زیسته است.» می‌دانیم که این سخن را وی به گرافه نگفته است، نه به این دلیل که شکسپیر در این بازی قیصر را مردی بزرگ معرفی می‌کند، بل به این دلیل که ما همه پیش از خواندن جولوس قیصر با نام قیصر آشنا بودیم، اگرچه، دلیل شهرت عالمگیرش را نمی‌دانستیم. اما در دوران پادشاهی ملکه الیزابت یکم، نظام آموزشی به گونه‌یی بود که همروزگاران شکسپیر با این شخصیت‌های تاریخی آشنایی دقیق داشتند. در همه دبیرستان‌ها خواندن زبان لاتین اجباری بود و دانش آموزان ناگزیر بودند که افزون بر یاد گرفتن زبان لاتین، تاریخ روم و ادبیات لاتین را نیز بخوانند. شخصیت قیصر برای تماشاگران تئاتر شکسپیر به قدری آشنا بود که شکسپیر نیاز نداشت در این بازی فهرستی از دستاوردهای قیصر را برای تماشاگراناش ذکر کند. وقایع تاریخی نیز آن‌چنان برای مردم آشنا بودند و از قدرت دراماتیک بهره داشتند که شکسپیر نیازی نمی‌دید صحنه‌هایی تخیلی به آن‌ها بیفزاید. ولی ما برای لذت بردن بیش‌تر از این بازی باید آگاهی‌مان درباره جولوس قیصر را به پایه آگاهی تماشاگران همروزگار شکسپیر برسانیم.

جولوس قیصر در سال ۱۰۰ ق. م. زاده شد و پیش از آن که به بیست سالگی رسد خود را سرباز برجسته‌یی شناساند. در طی دوران خدمات درخشان سیاسی و نظامی‌اش، در جنگ‌های بسیار شرکت کرد و مشاغل بسیار مهمی را در آفریقا، اسپانیا و فرانسه برعهده گرفت، و پهنه فراخ کشور روم را از یک سو به کرانه‌های اقیانوس اطلس و از سوی دیگر به سواحل دریای مانس رساند و در

جایگاه سرداری دلیر و فرمانروایی خردمند مشهور شد. در سال ۶۰ ق. م. به اتفاق سردار پومی و سردار کراسوس فرمانروایی سه سالاران^{۷۴} را برای اداره مشترک روم شکل داد. پس از کشته شدن کراسوس به سال ۵۳ ق. م. و شکست پومی، قیصر در مقام یگانه فرمانروای روم قرار گرفت و بیم آن می‌رفت که هوس تاجگذاری و پادشاهی کند.

قیصر وقتی از کار یک لشکرکشی فراغت می‌یافت و پیش از آن که لشکرکشی دیگری را بیاغازد، با نیرویی شگفت، هم خود را صرف استقرار نظم و مقررات در کشور می‌کرد، وضع اقتصاد را بهبود می‌بخشید، امور مالیات را سامان می‌داد، قانون را مدون می‌کرد، و کتاب‌خانه‌یی عمومی می‌ساخت.

قیصر نویسنده‌یی توانا و چیره دست نیز بود. نوشته‌های او مشهور به گزارش‌ها^{۷۵} که از رویدادهای جنگ‌های گیلیک^{۷۶} و جنگ خانگی^{۷۷} سخن دارند، شاهکارهای روایتگری اند. بسیاری از نوشته‌های وی از میان رفته اند اما دانسته است که نوشته‌های گمشده وی تومار کوچکی را شامل می‌شد درباره قواعد صرف و نحو که آن را در خلال گذر از بلندی‌های آلپ نوشت، و تومار دیگرش مطالعات او را در رصد ستارگان شرح می‌داد^{۷۸}. قیصر، ستاره شناسی تجربه اندوخته و در علم ریاضیات استاد بود. گاهنامه‌یی را که وی در ۴۶ ق. م. ابداع کرد هنوز تقویم رسمی در جهان غرب است. به دلیل ابداع این گاه شمار دقیق نام ماه هفتم سال را به افتخار وی جولوس نهادند که به فرانسوی ژوئیه و به انگلیسی جولای تلفظ می‌شود.

این دستاوردها هر یک در جایگاه خود پیروزی ارزشمندی به شمار می‌آید. و چون همه آن‌ها را در یک‌جا در نظر آوریم و همه آن‌ها را اثرمرسانی یک مرد به تمدن بشری بدانیم، آن‌گاه دریافتن کلامی برای ستایش وی درمی‌مانیم و در این راه ناگزیریم که گفته بروتوس را بپذیریم که مردی که وی به قتلش رساند در واقع سرآمد مردان بزرگ جهان بود، (پرده ۴، صحنه ۳، سطر ۲۲).

شکسپیر برای نوشتن این بازی از نوشته پلوتارک،^{۷۹} زندگی قیصر، یاری گرفت، از این رو می‌دانیم که وی می‌خواسته شخصیت بازیش را چه‌گونه در نظر آوریم. پلوتارک، خود به قیصر نظر خوشی نداشت. وی از غرور قیصر می‌نویسد که او چندان فریفتار خود بود و رفتارش آنچنان به غرور آمیخته بود که گویی یکی از ایزدان است که بر زمین پای نهاده است. پلوتارک از آرزوی سرشار قیصر برای احراز مقام پادشاهی نیز می‌نویسد. و همین باعث شد که رومیان روی از وی بگردانند و مهرش را از دل بیرون کنند. شکسپیر به این موارد چندان اعتنا نکرده و تنها از زبان کسیوس به رفتار ایزد مانند

قیصر اشاره‌ی می‌کند (پرده ۱، صحنه ۲، سطر ۱۱۶). اما از آن‌جا که کسیوس از قیصر نفرتی به دل دارد، گفته‌ی وی را نباید پذیرفت. قیصر در صحنه دوم از پرده دوم و برانگیخته از کلماتی که دیسیوس بروتوس به او می‌گوید (سطر ۹۳ به بعد) قانع می‌شود که به کاپیتول رود.

اما آشکار نیست که وی به وسوسه تاجگذاری و احراز مقام پادشاهی به کاپیتول می‌رود و یا از ترس آن که مورد استهزا قرار نگیرد پا از خانه بیرون می‌گذارد. با این همه در پرده آغازین بازی می‌بینیم که مردم شهر به شوق دیدن وی کارها را رها کرده و به مناسبت ورودش به رم جشن عمومی اعلام کرده‌اند.

کسیوس در طی سطور ۱۰۰ تا ۱۳۱ از صحنه دوم پرده یکم به تفصیل از قیصر سخن می‌گوید. در این سخنان کینه‌ی وی از قیصر به خوبی آشکار است. کسیوس در داستانی از غرق شدن تقریبی قیصر سخن می‌گوید، و در داستان دیگر موضوع تب شدید و بیماری او را بیان می‌کند. کسیوس ضعف جسمانی و لرزیدن قیصر را در حال تب به حساب ضعف اخلاقی و کم‌جراتی و ترس او می‌گذارد؛ حال آن‌که بیماری جسمی قیصر و کوشش وی در چیره شدن بر بیماری و ناتوانی دستاوردهای او را بزرگ‌تر و نمایان‌تر جلوه می‌دهد. حتا پلوتارک در این مورد زبان به ستایش قیصر می‌گشاید و می‌نویسد:

و قیصر نه هرگز به رنجوری خویشتن تسلیم گشت که آن را به مثابه ردایی دانست که وی را شادی می‌افزاید، اما آسیب‌های جنگ را درمان تن بیمار شناخت و با آن مرض پیوسته در جدال بود.

در واقع کسیوس به هنگام بدگویی از قیصر طینت زشت خویش را آشکار می‌کند، همان‌گونه که کسکا نیز در بدگویی از صرع قیصر در سوق سوداگران سرشت پراز کینه خود را نمایش می‌دهد.

شکسپیر حادثه کوچکی را که در تاریخ پلوتارک ثبت شده، اندکی تغییر داده است. در بازی شکسپیر می‌بینیم که قیصر نامه **آرته‌میدوروس** را نمی‌خواند، حال آن‌که پلوتارک می‌نویسد که قیصر نامه **آرته‌میدوروس** را گرفت و قصد داشت آن را بخواند اما درودها و سلام‌های بیشمار مردمان فرصت نداد که وی نامه را بخواند. این تغییر در بازی به صورتی مهم جلوه می‌کند. **آرته‌میدوروس** به قیصر اصرار می‌کند که نامه را بگیرد و بخواند:

● ای قیصر، نخست نامه مرا بخوان، زیرا درخواست من در ارتباط با قیصر است، بخوانش، قیصر بزرگ.

و قیصر با وقار نامه را نمی‌پذیرد.

● آنچه در ارتباط با ماست در آخرش باید خواند.

(پ. ۳، ص ۱، سطور ۶ تا ۸)

شکسپیر سبب مرگ قیصر را خودخواه نبودنش جلوه می‌دهد و نه انبوه جمعیتی که پیرامونش حلقه زده بود. این تغییر کوچک در روایت پلوتارک، باید به هر پرسشی که از قیصر شکسپیر پیش می‌آید پاسخ دهد.

قیصر در صحنه آغازین پرده سوم می‌میرد، و انسان به فکر می‌رود که چه‌گونه قهرمان می‌تواند از جایی که بازی هنوز به نیمه نرسیده دیگر دیده نشود. اما با وجود این که قهرمان می‌میرد، روحش در بازی به زندگی ادامه می‌دهد. روح او در ذهن و قلب کسانی که به قتلش رساندند همیشه حاضر است، و در ذهن و قلب کسانی نیز که به کین خواهی او برمی‌خیزند حضور دارد. تماشاگر چنان از این حضور آگاه است که به هنگام پدیدار شدن روح در برابر بروتوس، پیش از جنگ فیلیپی تعجب نمی‌کند. بروتوس نیز با دیدن روح به شگفتی فرو نمی‌رود و هنگامی که روح به وی می‌گوید:

● تو مرا در فیلیپی خواهی دید،

پاسخش به روح پاسخی آرام است همراه با پذیرفتن کلام او:

● باکی نیست، پس تو را باردیگر خواهم دید.

(پ. ۴، ص ۳، سطور ۲۸۲ تا ۸۴)

تراژدی جولوس قیصر، تنها داستان تراژیک یک مرد نیست. بروتوس نیز در سرنوشتی تراژیک سهیم است. کسیوس، نیز سرنوشتی تلخ و تراژیک دارد، اما در پله‌هایی پایین‌تر. تراژدی با مرگ قیصر در کاپیتول به تکامل نرسید، و بروتوس این مطلب را با بیان خود روشن می‌سازد وقتی در فیلیپی به کسیوس می‌گوید:

● در چنین روزی، آن کار باید به پایان رسد که در نیمه ماه مارس آغاز شد.

بروتوس - شریف‌ترین رومیان؟

لحن ستایش آمیز انتونی به هنگام بر شمردن خصایل بروتوس، بر خواننده و شنونده تأثیری ژرف می‌گذارد، به ویژه که این ستایش به لحظات اوج‌گیری هیجانات در این بازی بسیار نزدیک است و

تنها چند سطر با پایان بازی فاصله دارد. در آن لحظات خواننده و تماشاگر مردد می‌مانند که آیا بروتوس را قهرمان بازی جولئوس قیصر بدانند و سخنان انتونی پس از مرگ بروتوس را بیان کننده همه حقایق بشناسد یا نه.

شخصیت بروتوس در این بازی، کما بیش همان است که پلوتارک در کتاب (زندگی یونانیان و رومیان شریف) توصیف کرده و شکسپیر شخصیت او را با تغییراتی جزئی به بازی خود منتقل کرده است:

انسانی بزرگ‌منش که شرافت و فروتنی‌اش شگفت‌انگیز بود. نه هیچ‌گاه بر سر چیزی به خشم می‌آمد، و نه هرگز به راه آزمندی و لذت‌جویی می‌رفت. همیشه ذهنی هوشیار و منصف داشت و به رهنمود آن هیچ‌گاه به راه‌های خلاف قانون پای نمی‌نهاد و به بی‌داد سر تسلیم فرود نمی‌آورد.

از آغاز این بازی خواننده و تماشاگر با نظری خوش بروتوس را می‌پذیرد زیرا که شخصیت‌های دیگر بازی او را می‌ستایند. کسیوس نخستین کسی‌ست که لب به ستایش بروتوس می‌گشاید. او به بروتوس (و نیز به ما) اطمینان می‌دهد که بسیاری از مردمان صاحب عزت روم بر او ارج بسیار می‌نهند. اما ستایش درخشان بروتوس از دهان کسکا شنیده می‌شود:

اوه، او در دل مردمان جایگاهی والا دارد و گر کار ما در چشم مردم ناشایست بنماید این بلند مرتبگی وی همچون اکسیر اعظم دون پایگی‌ها را همه خصال نیک می‌گرداند.

(پرده یکم، صحنه سوم، سطرهای ۱۵۷ تا ۶۰)

از آن‌جا که کسکا بر قیصر چندان ارجی نمی‌نهد و مراسم اهدای تاج به قیصر را به سُخره می‌گیرد، در می‌یابیم که کسکا شخصیتی نیست که بی‌اندیشه و به آسانی زبان به ستایش کسی بگشاید؛ از این‌رو ستایش وی از بروتوس صادقانه‌تر است و ارزش بسیار دارد.

نخستین بار که بروتوس را بر روی سن می‌بینیم در می‌یابیم که وی را دغدغه‌هایی روحی آزار می‌دهند. نیمی از وجود او اسیر محبت قیصر است و نیم دیگر در بند عشق به میهنش روم؛ و او در میان این دو محبت شدید گرفتار است. و هنگامی که کسیوس سبب گرفتگی او را می‌پرسد برای آن‌که وی را به اضطرابی دچار نکند چنین پاسخ می‌دهد:

کسیوس، فریب مخورید! اگر نقاب آژنگ‌ها زده‌ام، این چهره پر آژنگ را خشمی دانید که بر خود گرفته‌ام.

(پرده یکم، صحنه دوم، سطر ۳۸ و ۳۹)

در این صحنه، (صحنه دوم از پرده یکم) از آن جا که بروتوس بی درنگ تسلیم خواسته های کسیوس نمی شود و سخنان او را به محض شنیدن نمی پذیرد، ما امتیازی مثبت به بروتوس می دهیم. و وقتی به کسیوس می گوید که در باب سخنان وی خواهد اندیشید و پس از تأمل در باره آن ها به وی پاسخ خواهد داد (پرده یکم، صحنه دوم، سطرهای ۱۶۳ تا ۱۶۹)، درمی یابیم که او مردی ست که سنجیده سخن می گوید و هنگامی پاسخ مثبت یا منفی می دهد که با دقت درباره اش اندیشیده باشد. تک گویی بروتوس در صحنه یکم از پرده دوم نشان از مسئولیت شناسی وی دارد. و وقتی از وی می شنویم که پس از شنیدن سخنان کسیوس چهار هفته خواب راحت نداشته است، علاقه ما به او فزونی می گیرد. سخنان پُرشیا، همسر بروتوس، در مورد بی آرامی های شوهرش نیز همدلی ما را با همسر وی می افزاید؛ و از این که می بینیم مردی با آن همه دغدغه های گوناگون نسبت به همسر و خدمتگزارش آن همه مهر و عطوفت دارد شگفت زده می شویم.

گرچه در این بازی صحنه‌یی ویژه طراحی نشده تا در آن قیصر محبت خود را به بروتوس آشکار کند، ما در مورد این دوستی و محبت شکی نداریم. با همان عبارت معروف: «تو هم بروتوس!» که قیصر از ته دل با شگفتی بیان می کند، کافی ست که دریابیم قیصر به هیچ روی انتظار نداشت که دوست نزدیکش در جرگه توطئه چنان باشد (پرده سوم، صحنه یکم، سطر ۷۷). بار دیگر نظری به نوشته پلوتارک در باره آخرین دقایق زندگی قیصر بیفکنیم:

-و بسیاری گفته اند که قیصر در آن حال به دفاع از خویشان پرداخت، و از گوشه‌یی به دیگر گوشه گریخت. لیک چون دید که بروتوس نیز شمشیر خویش آخته است، دامن جامه خویش بر سر کشید و مقاومتی دیگر نورزید.

و نیز احساسات تند انتونی را نیز کاملاً درمی یابیم، به هنگامی که در سوق سوداگران و بر سکوی خطابه مردم نا آگاه را خطاب کرده می گوید:

زیرا همه می دانید که بروتوس فرشته قیصر بود. داور بود.

آه خدایان! او چه مهر صادقانه‌یی به بروتوس داشت.

و زخم او از همه زخم های دیگر کاری تر.

زیرا وقتی که قیصر آزاده ضربت زدن وی را دید

دانست که ضربهٔ بروتوس محبوب اما ناسپاس

از ضربت خشن دیگر خانان سنگین‌تر است؛

و آن ضربه شکستش داد، قلبش نیرومندش را درید.

(پردهٔ سوم، صحنهٔ دوم، سطرهای ۱۸۲ تا ۱۸۷)

بروتوس محبت قیصر به خویش را همواره به یاد دارد و می‌داند با چه ناسپاسی شگفت‌آوری به آن

محبت پاسخ داده است. در پایان کار که شکست خورده است و خود را بر شمشیرش می‌کوبد تا به

اسارت نیفتد گویی مرگ را خوش‌آمد می‌گوید و آن را کیفر گناهش برای کشتن قیصر می‌شناسد:

قیصر، آرام گیر اکنون.

آن‌گاه که تو را کشتم، نیم این قصد نیک را نداشتم.

(پردهٔ پنجم، صحنهٔ چهارم، سطر ۵۰ و ۵۱)

اما بروتوس نیازهای روم را به گونه‌یی نمی‌بیند که همگان در نظر می‌آورند. از دیدگاه او وظیفهٔ هر

کس به میهنش از پیوندهای دوستی اهمیتی بیش دارد، و پس از قتل قیصر در سخنانی که خطاب

به رومیان می‌گوید به عمل خود وجهه‌یی قانون‌پسند می‌دهد.

گرچه محبتم به قیصر کم نبود،

محبتم به روم، بسی بیش بود.

(پردهٔ سوم، صحنهٔ دوم، سطرهای ۲۲ و ۲۳)

بروتوس مردی آرمان‌گراست، او از دودمان میهن‌پرستان به نام است و چون نام او را می‌شنویم نام

لوسیوس جونیوس بروتوس برای‌مان تداعی می‌شود، همو که پادشاه ستمگر و خودکامهٔ روم،

تارکوئین، را از مسند قدرت به زیر کشید و در روم حکومت جمهوری برقرار کرد. بروتوس با قصدی

پاک به توطئه چینان پیوست و برآن بود که پاکی قصد خود را همواره محفوظ دارد. او حتا رضا

نمی‌دهد که توطئه‌چینان در میان خود سوگند بخورند زیرا باور دارد که سوگند خوردن کار

شجاعانه‌شان را خدشه‌دار می‌کند و بر قصد نیک مردان و کار نیک‌شان سایه‌های شک می‌افکند:

مگذارید [با سوگند خوردن]

بر هدف پاک این کارستان، و بر گوهر

بی‌تای شوری که بهر این کار داریم لکهی اوفتد.

(پردهٔ دوم، صحنهٔ یکم، سطرهای ۱۳۱ تا ۱۳۳)

او برای کشتن انتونی به همراه قیصر با دیگر توطئه‌گران هم‌دلی نمی‌کند؛ زیرا معتقد است که کشتن قیصر برای کشور به قربانی مقدسی می‌ماند و اگر کشتن انتونی نیز به آن افزوده شود آن گاه به کردار قصابان شبیه خواهد شد. در این‌جا کسیوس در مخالفت با دیدگاه بروتوس سخن می‌گوید، و نیز به هنگامی که انتونی درخواست می‌کند به وی اجازه داده شود در آیین واپسین بدرود با قیصر خطاب‌هایی ایراد کند. در هر دو مورد آرمان‌گرایی بروتوس به صورتی نیرومند بروز کرده بر استدلال کسیوس پیروز می‌شود. اما حوادث بعدی به اثبات می‌رسانند که در هر دو مورد کسیوس درست می‌اندیشیده است.

تضاد میان بروتوس آرمان‌گرا و کسیوس واقع‌گرا هیچ‌جا بهتر از اختلاف‌شان بر سر پول آشکار نمی‌شود. کسیوس واقع‌گرا معتقد است که پرداخت دستمزد سپاهیان از اولویت والا برخوردار است حتا اگر در جمع‌آوری پول خطاهایی نیز صورت گیرد. اما بروتوس ترجیح می‌دهد که گوشت تنش تکه‌تکه شود و قطرات خونس به جای سکه‌های زر پرداخت شوند تا آن‌که به دهقانان تهی دست زور گفته شود و بهری از دست‌رنج آنان برای پرداخت پول سپاهیان به زور گرفته شود (پرده‌چهارم، صحنه سوم، سطرهای ۷۱ تا ۷۳). در حالی که آرمان‌گرایی بروتوس بسیار انسانی جلوه می‌کند، برای پرداخت دستمزد سپاهیان کاری از پیش نمی‌برد.

اشکال آرمان‌گرایی در این است که به آسانی معتقدانش را از دیدن حقایق باز می‌دارد. بروتوس واقعیات را نمی‌بیند. اگر انتونی در میانه ماه مارس به همراه قیصر کشته می‌شد، جهان به راهی دیگر می‌رفت و توطئه‌گران کاملاً پیروز می‌شدند. حتا اگر به انتونی اجازه داده نمی‌شد در آیین تشییع جنازه قیصر نطقی ایراد کند امکان پیروزی توطئه‌گران افزایش می‌یافت. و اگر بروتوس اصرار نمی‌کرد که سپاهیان‌شان به شهر فیلیپی حرکت کنند، امکان ضعیفی باقی می‌ماند که بر لشکریان سه سالاران پیروز شوند. بزرگ‌ترین اشتباهی که بروتوس مرتکب می‌شود، تصمیم به کشتن قیصر است.

بروتوس اشتباه‌های بسیار می‌کند. اما از آن‌جا که شخصیت وی بسیار همدلی برانگیز طراحی شده است، همه زیر تاثیر کلام وی قرار می‌گیرند و استدلال‌هایش را می‌پذیرند. لیک کمی ژرف‌تر که می‌نگریم، و تک‌گویی‌اش در باغ را موشکفانه برمی‌رسیم، درمی‌یابیم که بروتوس خود را فریب می‌دهد. وی اعتراف می‌کند که برای روی گرداندن از قیصر دلایل شخصی ندارد.

جز کشتنش چاره نیست، اما من

کینه‌یی از وی ندارم تا آسیبی ش زرم.

مگر برای صلاح خلق... تاج‌ورَش می‌کنند!

تاج پادشاهی تا کجا سرشتش را می‌گرداند؟

لیک مساله‌یی ست:

به روز روشن افعی بیرون می‌خزد

و هشیار باید بود به گاه گام زدن. تاجی ورا دهید، و با آن،

بی‌گمانم که وی را نیشی نیز می‌دهیم،

تا هرگاه که خواهد ما را بیازارد.

زمانی قدرت‌مند به بی‌راهه می‌رود که عطوفت را

جدا دارد از قدرت. اما به راستی هرگز ندیده‌ام

قیصر احساساتش را بالاتر از منطق گذارد.

(پردهٔ دوم، صحنهٔ یکم، سطرهای ۱۱ تا ۲۲)

و چون نمی‌تواند عیبی در اعمال شخصی قیصر بیابد، به تعمیم و برهانی متداول پناه می‌برد.

تواضع، نردبان بامداد بلند پروازی ست و

بالا رونده در آغاز بس روی خوش به نردبان دارد،

اما چون به بالاترین پله پای گذارد

به همان نردبان پشت خویش می‌کند؛

به ابرها می‌نگرد و می‌نکوهد پله‌های زیرین را

که به یاری آن‌ها ره بالا گرفت. چه بسا که قیصر چنین کند.

پس، خواهی چنان نشود، بازش دار.

(پردهٔ دوم، صحنهٔ یکم، سطرهای ۲۲ تا ۲۷)

بروتوس برای خود استدلال می‌کند که قیصر استعداد آن را دارد که فرمانروایی خودکامه شود، از

این‌رو او را باید کشت، اما اعتراف می‌کند که آن استدلال پذیرفتنی نیست (پردهٔ دوم، صحنهٔ یکم،

سطرهای ۲۹ و ۳۰):

با ماهیت کنونی‌ش ما را جدالی نیست،

و به خود می‌گوید عبارت را به طرزی دیگر بیان کن:

این سان سخن بیارای: که اگر جاه وی بیفزاییم
به فلان و فلان شداید خواهد گرایید.

و سپس میهن پرستی به میان می آید و باقی کارها را پیش می برد.

احساسات میهن پرستی ست که بروتوس را به دام کسیوس می اندازد؛ و قیصر چه آگاهانه در باره
کسیوس داوری می کند هنگامی که می گوید:

مردانی چون او هرگز دل آرام نیستند

زیرا که چشم دیدن بلند پایه تر از خویش را ندارند؛

(پرده یکم، صحنه دوم، سطرهای ۲۰۷ و ۲۰۸)

بروتوس دیدگاه قیصر را ندارد و کسیوس را آن چنان که قیصر می بیند نمی شناسد. به عکس،
کسیوس به خوبی ذات بروتوس را می شناسد و چون چوبی آن چه را می خواهد از او می تراشد.

آری بروتوس تو گوهری شریف داری. لیک می بینم

کز گوهر شریف چیز دیگری نیز توان تراشید.

(پرده یکم، صحنه دوم، سطرهای ۳۰۹ و ۱۰)

تراژدی بروتوس در این نیست که برای رها کردن روم از استبداد کوشش بسیار کرد و کوشش به بار
ننشست؛ تراژدی او در این است که وی با داشتن والاترین قصد، گناه کشتن کسی را پذیرفت که
این چنینش می ستودند:

آزاده ترین مردی

که در جذر و مد اعصار زیسته است.

(پرده سوم، صحنه یکم، سطرهای ۲۵۶ و ۵۷)

جولیوس قیصر

شماره کتاب (nbookcity.com)

کسان نمایش

جولیوس قیصر

Caesar Julius

سه سالاران پس از مرگ جولیوس قیصر

Caesar Julius of death the after triumvirs

اُکتاویوس قیصر

Caesar Octavius

مارک انتونی

Antony Mark

آمه لیوس لپیدوس

Lepidus Aemilius

سناتورها

senators

سیسرو

Cicero

پوبلیوس

Publius

پوپیلیوس لنا

Lena Popilius

توطئه گران علیه قیصر

Caesar against Conspirators

مارکوس بروتوس

Brutus Marcus

کسیوس

Cassius

کسکا

Casca

تره بونیوس

Trebonius

لیگاریوس

Ligarius

دییسیوس بروٹوس

Brutus Decius

میتلوس سیمبر

Cimber Metellus

سینا

Cinna

ناظران

Tribunes

فلاویوس

Flavius

ماروللوس

Marullus

آرته میدوروس مدیر مدرسه

schoolmaster a Artemidorus

سینا شاعر

poet a Cinna

دوستان بروٹوس و کسیوس

Cassius and Brutus of Friends

لوسیلیوس

Lucillius

تی تینیوس

Titinius

میسالا

Messala

کاتوی جوان

Cato Young

ولومنیوس

Volumnius

خدمتگاران یا افسران ملازم بروتوس

Brutus attending officers or Servants

واررو

Varro

کلوتوس

Clotus

کلودیوس

Claudius

استراتو

Strato

لوسیوس

Lucius

داردانیوس

Dadanius

فلاویوس

Flavius

لابهئو

Labeo

پینداروس خدمتگار کسیوس

Cassius to Servant Pindarus

کالپورنیا همسر قیصر

wife Caesar's Calpurnia

پُرشیا همسر بروتوس

wife Brutus' Portia

پیشگو

soothsayer A

شاعری دیگر

Poet Another

سناتورها، اهالی شهر

,Citizens ,Senators

ملازمان، سربازان

Soldiers ,Attendants

برده یکم

شهرگانان رُم پیروزی جولوس قیصر را جشن گرفته به خیابان‌ها آمده‌اند، اما فلاویوس و ماروللوس که از ناظران و منتخیین مردم‌اند از این کار به خشم آمده آنان را سرزنش می‌کنند که فرمانروای پیشین خود پومپی را از یاد برده‌اند. آن دو ترس آن دارند که قیصر، در جایگاه تنها فرمانروای رُم، راه خود کامگی پیش گیرد.

شهرگانان رُم
کتاب (nbookcity.com)

پرده یکم: صحنه یکم

رُم، گذرگاه

فلاویوس، ماروللوس، و چندتن از باشندگان شهر رُم می آیند

فلاویوس: بروید خانه! مخلوقات تن پرور! بروید خانه.

آیا تعطیل است امروز؟ نمی دانید مگر

روا نیست پیشه وران در روزهای کار

بی نشان پیشه خود به جایی آمدوشد کنند؟

بگو بدانم! چه پیشه بی داری؟

شهرگان یکم: من، سرور، درود گرم.

ماروللوس: پیش بند چرمی و خط کشت کجاست؟

با نظیف ترین جامه هایت اینجا چه می کنی؟

شما سرور، چیست پیشه تان؟

شهرگان دوم: راستش سرور، در قیاس با پیشه وری شریف،

چیزی نیستم جز... همان پیشه ور شریف.

ماروللوس: ولی حرفه ات چیست؟ سراسر پاسخ بده!

شهرگان دوم: حرفه بی سرور که با خیال تخت به کارش می گیرم

چیزی نیست تعمیرگری روح پاپوش های

بد بد ^{۸۱}.

ماروللوس: نامش را بگو مردک، مردک زبان باز

بگو حرفه ات چیست.

شهرگان دوم: نه، خواهش دارم با خشم گرفتن اعصاب تان را پاره نکنید.

چون من فقط می توانم آن چیز دیگر تان را بدوزم اگر پاره شود.

ماروللوس: کدام چیز دیگر مرا بدوزی اگر پاره شود؟ مقصودت از این گفته چیست،

مردک دغل؟

شهرگان دوم: مقصودم این است که تخت کفستان را پینه می زنم، سرور.

شهرگان دوم: در حقیقت سروکار من با درفش است.

نه دخالت گرم به امور کارگران و نه دنبال زنان.

برای این که سرور، من جراح کهنه کفش‌هایم.

وقتی در خطر مرگ باشند، نیم‌تخت شفابخش می‌زنم‌شان.

هر مرد حساسی که با چرمی‌های اعلا راه رفته باشد

هنر دست مرا پوشیده است.

فلاویوس: اما برای چه امروز به دکه‌ات نیستی؟

چرا این مردمان را به گذرگاه‌ها کشانده‌ای؟

شهرگان دوم: راستش، سرور، برای این که کفشهای‌شان پاره شود و

کارم بیش‌تر رونق بگیرد. اما در واقع، امروز را تعطیلیده‌ایم

تا قیصر را ببینیم و از پیرویش شادی کنیم.

ماروللوس: چه جای شادی ست؟ او با کدامین پیروزی به کشور

بازگشته است؟

کدام خراج‌گزار را به رُم آورده است

تا زنجیرهای‌شان آذین گردونه‌اش باشند؟

شما ای کلوخ‌ها، ای سنگ‌ها، ای ناچیزان پست‌تراز

هر شیئی بی‌شعور،

ای سنگ‌دلان، ای مردان بی‌مروت رُم

نمی‌شناختید پومپی^{۸۳} را؟ مگر نبود چندین و چند بار

که به فراز دیوارها و کنگره‌ها شدید،

خود را به بالای برج‌ها و پنجره‌ها و دودکش‌ها کشانیدید،

کودکانتان را به بغل گرفته، و در بلندها

روزی تمام را صبورانه به انتظار نشستید

تا گذر پومپی کبیر را از کوی‌های رُم بنگرید؟

مگر نه آن که چون سایه‌ارابه‌اش پدیدار می‌شد

همه یک دله فریاد شادی برمی آوردید؟

فریادی که رود قیبر^{۸۴} از پژواک آن

در زیر بسترش می لرزید و

آب های خروشان را به کرانه هایش می ریخت؟

آکنون بهر قیصر جشن گرفته اید

و همه با نیک ترین جامه ها بیرون آمده اید؟

و بر آن اید که راهش را گل باران کنید

چون که وی بر خون پومی^{۸۵} پیروز گشته است؟

پراکنده شوید!

بشتابید به خانه هایتان، به زانو بیفتید

توبه کنید به درگاه خدایان تا از بهر این ناسپاسی

شما را به دور دارند از طاعونی که سزاوارش هستید.

فلاویوس: بروید، هم کشوران گرامی من بروید، و به جبران این خطا

همه ناداران چون خود را گرد آورید

و به کرانه های تیبر کشانید و آن گاه

چندان بر آن رود سرشک ندامت فروریزید

تا آب های رود از گودترین بستر به بالا بیاید و طغیان کند.

[درود گرو پینه دوز و پیشه وران می روند

گفتار ما بر سنگ دل ترین شان نیز اثر کرد.

همه گناه خود دریافته زبان در کشیدند و ناپدید شدند.

شما از آن راه به سوی کاپیتول روید.^{۸۶}

من از این راه می روم. آذین از تندیس ها بگیرید

اگر دیدید آراسته اندشان.

ماروللوس: توانیم آیا چنین کنیم؟

دانید که جشن لوپرکال^{۸۷} است.

فلاویوس: باکی نیست. مگذارید بر هیچ پیکره

نشانی از سرفرازی قیصر باشد. من در راهم
اوباش را از گذرها بیرون می ریزم.
شما نیز در هر جا توده شان دیدید چنین کنید.
اگر این پرها را از بال قیصر فروچینیم،
توان پریدنش به بلندایی معمول خواهد بود.
و گرنه چنان اوج می گیرد که هیچ کسش نتواند دید
و ما را همه چون بردگان به واهمه می دارد.
[هریک از جهتی می روند]

کتاب (nbookcity.com)

پرده یکم: صحنه دوم

قیصر: کالپورنیا!

کسکا: خاموش، آهای! قیصر سخن می گوید.

قیصر: کالپورنیا!

کالپورنیا: بله، سالارم.

قیصر: به آن هنگام که آنتونیوس در مسیر خود می دود،

شما بر سر راهش بایستید. آنتونیوس!

انتونی: قیصر، سالارم؟

قیصر: انتونیوس، به آن گاه که می شتایی از یاد مبر

شانه کالپورنیا را لمس کنی. زیرا گفته اند

اگر دوندگان در جریان این مسابقه مقدس سترونان را بزنند

از سترونی به در آیند.

انتونی: به یاد خواهم داشت.

چون قیصر گوید «به جای آر این را» به جای آمده است آن.

قیصر: به پیش. و هیچ آیین فرو مگذار.

پیشگو: قیصر!

قیصر: ها؟ کیست که می خواندم؟

کسکا: بگوئید همه خاموش باشند، دوباره آرام.

قیصر: کیست در غوغای خلق مرا می خواند؟

آوای کسی را می شنوم کزین همه خنیا تیزتر است و

فریاد می دارد: قیصر! بگو! قیصر رخ برگردانده تا بشنود.^{۸۸}

پیشگو: پرهیزید از میانه ماه مارس^{۸۹}.

قیصر: کیست آن مرد؟

بروتوس: پیشگویی ست که از میانه ماه مارس پرهیز می دهدتان.

قیصر: نزدیکش کنید به من. چهره اش را بگذارید ببینم.

کسیوس:^{۹۰} ای فلان! از جماعت جدا شو پیش بیا، قیصر را بنگر.

قیصر: حال چه گویی مرا؟ بار دیگر بگو.

پیشگو: پرهیزید از میانه ماه مارس.

قیصر: در روياست او؛ با اومان کاری نیست. بگذریم.

(شیپورها می خروشدند)

[همه به جز بروتوس و کسیوس می روند]

کسیوس: می روید آیا چندو چون هنر سبقت گیرندگان را بنگرید؟

بروتوس: من نه.

کسیوس: استدعا دارم بروید.

بروتوس: هم چشمی در دويدن را دوست نمی دارم. سرشت برتری جویی که

در آنتونی است در من نیست.

اما کسیوس، مگذارید شما را از علایق تان جدا دارم،

می روم.

کسیوس: بروتوس، چندی ست رفتارتان را می نگرم.

دیگر نه پرتو لطف نگاه تان بر من می تابد

و نه نشانه های مهر که پیوسته هدیه ام می دادید.

بس روی تَرش می کنید و اعتنایی تان نیست

به یاری که بس دوستان می دارد.

بروتوس: کسیوس،

فریب مخورید! اگر نقاب آژنگ زده ام؛

چهره پر آژنگ را خشمی دانید

که بر خود گرفته ام. دیری ست در جدالم

با احوالی ستیزنده که تنها

به خويشتن خويشم پیوند دارند،

که این بر رفتارم، گویی، غبارها افشانده است.

لیک نباید گذاشت دل آزرده گردند دوستان نیک

که شما نیز، کسیوس، از آن شمارید.

ازین پس غفلت‌های مرا به چیزی تعبیر مکنید
جز این که بروتوس مسکین با خویشتن است به جنگ؛
و از یاد می‌برد آداب مهر به دیگران را.
کسیوس: پس، بروتوس، من عوالم شما را بس خطا دریافتم.
به همان گونه در این سینه من نیز اندیشه‌هایی
والا مدفون مانده، که شایان تعمق‌اند.
بروتوس گرامی، مرا بگویید، آیا چهره خویش را دیدن توانید؟
بروتوس: نه، کسیوس، زیرا که چشم، خود را نتواند دیدن؛
مگر بازتابش را در دیگر چیزها.
کسیوس: جز این نیست.
و بس مایه افسوس است بروتوس،
که شما آن آینه‌ها ندارید تا ارزش‌های نهان‌تان را
در برابر چشمان‌تان آورند،
تا بتوانید بازتاب‌تان را بنگرید. شنوده‌ام
که بسیاری از محتشمان روم —
مگر قیصر جاویدان — سخن از بروتوس دارند و
گلایه‌مندند از این روزگار جبار و امیدوار
که ای کاش بروتوس آزاده چشم حقیقت بین می‌داشت.
بروتوس: به کدامین خطر می‌کشانیدم، کسیوس،
که می‌خواهید درون خویش را
در جست‌وجوی چیزی بکاوم که در او نیست؟
کسیوس: پس، بروتوس گرامی، آماده شنودن شوید.
از آنجا که دانید نتوانید خویشتن را بنگرید،
مگر بازتاب‌تان را، من، آینه‌تان؛
و با فروتنی پرده برمی‌گیرم از آن چیزها که
در وجود شماست و هنوز نشناخته‌ایدشان.

و بدگمان مباشید بر من، بروتوس نیک دل.

که مبادا لوده‌یی باشم، یا با هر تازه آشنا

پیمان مودت بندم. لیک، اگر دانید که

چاپلوسم و به روی هر کس آغوش می‌گشایم

و سپس ناسزایش می‌گویم، یا اگر دانید

که در جشن‌ها با دو سه جام لاف زده

خود را یار همه نااهلان دانسته‌ام،

مرا خطرناک بینگارید.

(خروش شیپورها و سپس فریادی از بیرون)

بروتوس: این غریو را چه معناست؟ بیم آن دارم که مردم

قیصر را به پادشاهی خویش گزینند.

کسیوس: به راستی بیم آن دارید؟

پس چنین بپندارم که نمی‌پسندید چنان شود؟

بروتوس: نه نمی‌پسندم کسیوس. گرچه، دلم پراز مهر اوست،

اما، چرا تا چنین دیر به این جا بازم داشته‌اید؟

چه هاست که می‌خواهید آشکار کنید بر من؟

اگر نیک‌خواهی خلق در آن باشد

سرافرازی را به یک چشم نهید و مرگ را به دیگری

و من بر هر دو یک‌سان خواهم نگریست؛

و باشد خدایان نیز این‌گونه پسندند که در من،

عشق به سرافرازی بیش باشد تا ترس از مرگ.

کسیوس: بروتوس، این فضیلت را در شما می‌شناسم،

همان‌گون که چهره‌تان را می‌شناسم.

باری، شرف، موضوع داستان من است.

نتوانم گفت که شما و دیگران را چه دریافتی‌ست

از این زندگی، لیک، به پندار شخص من،

مردن از آن به^{۹۰} که زیستن و
از کسی همسان خود ترسیدن.
من چون قیصر، آزاد زاده شدم، شما نیز.
ما را به نیکی وی خوراک داده‌اند و هر دو
توانیم سرمای زمستان را چون او تاب آوریم.
به یاد دارم به روزی سرد و پر باد
که تیبیر نا آرام بر کرانه‌های اش خشم فرو می‌ریخت،
قیصر مرا گفت، «یارای آن داری کسیوس،
که با من به میان این سیلاب فروجهی؟
و شنا کنی تا آن دوردست؟» در زمان
به شنودن آن کلام، با جامه تمام که داشتم، به رود فروجستم
و گفتمش به دنبالم آید، که پذیرفت و آمد.
تنداب‌ها خروشیدند و ما به جان کوشیدیم
با بازوان پولادین و با قلب‌های سبقت جو
خود را به کرانه دیگر کشیدیم.
لیک پیش از رسیدن به نقطه معهود
قیصر فریاد زد: «یاریم کن کسیوس که غرقه می‌شوم!»
و من چون آبی نیاس^{۹۱}، آن سردودمان کیرمان،
که پدر پیر خویش، آنکیزس^{۹۲}، را بر دوش گرفت و
از شعله‌های شهر تروا رهانید، قیصر خسته را
از تنداب‌های تیبیر رهاندم. و این مرد
اکنون همچون ایزدی گشته است، اما کسیوس
درمانده مخلوقی ست که باید خمیده پشت بایستد
تا شاید قیصر به اکراه سری به وی تکان دهد.
به تبی سخت دچار شد به اسپانیا که بود،
و چون صرع بر وی عارض می‌گشت، می‌نگریستمش

که چه گونه می لرزد. حقیقت است این ایزد می لرزید!

رنگ از لبان ترسیده اش می گریخت،

و همان چشمان که یک گردش جهان را به هراس می افکند

از درخشش می افتاد. می شنودم که ضجه می زد او،

آری، و همان زبانی که رومیان را فرمان ها می دهد و

می گوید تا گفته هایش را بر کتاب ها نویسند —

شرم است، همچون دختر بچه یی بیمار ضجه می زد:

"تی تینیوس، جرعه یی آب" — ای ایزدان! به شگفتم!

مردی چنین سست نهاد باید

در فرمانروایی بر جهان از همه [گردن فرازان] پیشی جوید و

نخل پیروزی، تنها ورا باشد.

(خروش شیپورها و فریادی دیگر از بیرون)

بروتوس: فریادی دیگر از خلق!

می پندارم که این فریادهای ستایش

از برای سرفرازی های تازه یی ست که بر قیصر می انبارند.

کسیوس: شگفتا مرد! گویی وی بر این جهان تنگ همچو آن غول^{۹۲}

گام های کلان برمی دارد، و ما خرده مردان

به زیر لنگ های عظیمش روانیم و به هر سو نگران

تا بهر خویش گورهایی خفت بار بیابیم.

مردان به زمانی بر تقدیر خویش چیره اند.

بروتوس گرامی، گناه، از اختر بخت ما نیست

گناه از ماست که زیر دستیم و فرمان بردار.

بروتوس و قیصر: [هر دو نام اند]

چرا باید نام قیصر را ابهتی بیش باشد؟

چرا باید آن نام را طنینی افزون تر باشد؟

کنار هم بنویس شان، نام شما هم بس زیباست.

به زبان آرشان، هردو آهنگین‌اند
به وزن‌شان آر، هردو سنگین‌اند. با آن دو احضار ارواح کن
و هر دو نام به یکسان ارواحی فرا می‌خوانند.
پس، به نام همه ایزدان بگو بدانیم،
این قیصر ما را با چه گوشتی خوراک می‌دهند
که رشدی چنین عظیم داشته است؟ ای زمانه، شرم‌ت باد!
ای روم! توان پرورش دلاوران از کف هشته‌ای!
در اعصار پر شمار پس از تو فان بزرگ، کی بوده است زمانه‌یی
که تنهاش یک مرد نام‌دار بوده باشد؟^{۹۴}
چه زمان بوده است که نام از روم برند و
در گستره فراخش تنها یک مرد گام زده باشد؟
آیا به راستی کنون این روم است و آیا گستره‌یی ش هست،
هنگامی که تنها یک مرد در آن خود می‌نماید؟
آه، شما و من از پدران مان شنیده‌ایم
داستان آن **بروتوس** دیگر را که اگر حکومت شیطان^{۹۵} جاوید را
در روم برمی‌تافت،
توان آن داشت حکومت پادشاه را نیز برتابد.^{۹۶}
بروتوس: از این که دوستم می‌دارید تردیدیم نیست؛

و پاره‌یی دریافتم به چه کارم می‌کشانید.
این که از این زمانه و این رویدادها چه می‌اندیشم
دیگرگاه شما را خواهم گفت. نه اکنون.

پس با محبت بسیار درمی‌خواهم از شما
از این بیش به ترغیبم مکوشید. آنچه را گفته‌اید
می‌سنجم؛ و به آن چه می‌خواهید بگویم
با شکیبایی گوش می‌سپرم و زمانی مقرر می‌کنم
که در خور گفت و شنود از این امور خطیر باشد.
تا آن زمان، دوست شریفم، در این باره بیندیشید:

در این دشواری و تلخی نابهنجار
که زمانه ارمغان‌مان آورده است
بروتوس بهتر آن می‌بیند که روستایی مردی باشد
تا به نام فرزند رُم، سرافراز.

کسیوس: شادمانم

که سخنان سست من آتشی چنین فروزان
در بروتوس آشکار کرده است.

قیصر و همراهانش از جمله کسکامی آیند
بروتوس: مسابقه‌ها پایان گرفته است و قیصر باز می‌گردد.

کسیوس: به هنگام گذرشان، آستین کسکا را بکشید،

و اگر امروز رویدادی مهم گذشته باشد
با تشرویی آشنایش شما را خواهد گفت.

بروتوس: چنین می‌کنم. لیک بنگر کسیوس،

نقطه خشم در میان ابروان قیصر تابشی سخت دارد
و دیگران همه چون کودکان سرزنش شده جلوه می‌کنند.

رنگ از رخ کالپورنیا پریده است، و سیسرو
چشمانش آتشین و راسومانند شده است؛

هم چون آن هنگام که در کاپیتول

سناتورها با او به مخالفت برمی خیزند.

کسیوس: کسکا می گوید مان چه گذشته است.

(به هنگام گفت و گو میان قیصر و انتونی، پروتوس آستین کسکا را می کشد)

قیصر: آنتونیوس!

انتونی: قیصر!

قیصر: (آهسته به انتونی) مردانی فربه پیرامون من بگذار،

تندرست مردانی که شب ها بیارامند و بغنوند.

آن کسیوس استخوانی گرسنه می نماید

پیوسته در اندیشه یی ست. چنان مردان خطرناکند.

انتونی:

(آهسته به قیصر) باکش مدارید قیصر،

خطرناک نیست او.

از رومیان نیک سرشت است و نیک خواه.

قیصر: (آهسته به انتونی) فربه تر می بود بهتر، لیک ازو باکیم نیست.

هرچند، اگر نام قیصر در شمار ترسندگان می بود

نخست تر از همه ازو می پرهیخیم؛

از آن کسیوس یک پاره استخوان. او بسیار می خواند.

بس تیز بین است و با تک نگاهی انگیزه نهان

کردار مردان را در می یابد. به بازی ها رغبتی ش نیست

آن سان که تو راست، انتونی؛ به موسیقی گوش نمی سپارد،

لبخند بر چهره اش نمی نشیند و چون لبخندی می زند

گویی خود را به سُخره می گیرد یا روحش را می نکوهد

که چرا لبخندی بر چهره اش نشانده است.

از همانندان او دل آرامی سلب می شود

چون بر مردان بلند پایه تر از خویش بنگرند.

و بدین سبب آنان بس خطرناک می شوند.

بهتر می دانم تو را بگویم از چه باید ترسید

تا که خود از چه می ترسم. زیرا که من هماره قیصرم.

به سمت راستم بیا، این گوشم کراست،

و به راستی بر گو مرا چه گونه مردیش می دانی.

[خروش شیپورها، قیصر و همراهانش می روند، کسکا می ماند

کسکا: (به پروتوس) شما ردای مرا کشیدید؟ سخنی دارید

با من؟

پروتوس: آری، کسکا. ما را بگو امروز چه رخ داد

که قیصر بس افسرده می نماید.

کسکا: چرا؟ خود که با وی بودید، نبودید؟

پروتوس: اگر می بودم که از کسکا نمی پرسیدم چه رخ داد.

کسکا: آری. تاجی ش عرضه کردند؛ و، به هنگام

عرضه اش، آن را با پشت دست پس زد،

این سان؛ و سپس خلق افتادند به فریاد.

پروتوس: غریو دوم بار از چه بود؟

کسکا: همان.

کسیوس: خلق سه بار هیاهو کردند، آخرینش برای چه بود؟

کسکا: باز برای همان.

پروتوس: تاج را سه بار به وی عرضه کردند؟

کسکا: آری، به مریم^{۹۷}، سه بار، و سه بار هم آن را پس زد.

هر بار آرام تر از بار پیش؛ و در هر نپذیرفتنی

هم کشوران نجیب و شریف من^{۹۸} به فریاد کشیدن افتادند.

کسیوس: چه کس تاج را به وی پیشکش کرد؟

کسکا: انتونی.

پروتوس: کسکای شریف! بگوی مان چه گونه بود.

کسکا: دوستر دارم به دارم آویزند تا بگویم چه گونه بود.
 یک سره حماقت بود. توجهی نکردم. تنها دیدم که مارک انتونی
 تاجی به وی عرضه کرد؛ گرچه تاج نبود،
 از آن نیم تاج ها بود. و همان سان که گفتم
 پس زد آن را یک بار؛ اما به پندار من
 ولّعی داشت که بپذیردش. پس، دوم بار به وی
 عرضه کردش، و دوم بار نپذیرفتش؛ لیک می پندارم
 که اکراه داشت انگشتانش را از آن برگیرد.
 تا سوم بار عرضه کردش، و سوم بار نیز
 پس زد آن را. و این بار نیز چون نپذیرفت خلایق
 عربده ها کشیدند، دست های پینه بسته به هم کوفتند،
 شب کلاه های بویناک از عرق را به بالا پرتاب کردند چون
 قیصر نپذیرفت تاج را و با هلهله شان خروارها نفس گند بیرون ریختند،
 که قیصر را به نزدیک خفقان برد
 زیرا که به زمین خورد و از هوش رفت.
 و مرا در آن میان جرأت خندیدن نبود
 چه، دهان باز کردن همان و فرو بردن هوای مسموم همان.
کسیوس: کمی آرام تر، استدعا دارم؛ گفتید قیصر از هوش رفت؟
کسکا: درسوق سوداگران به زمین افتاد، و کف کرد دهانش
 و سخن هیچ نتوانست گفت.

بروتوس

کسیوس: محتمل است. چه، قیصر به بیماری صرع دچار است.
 نه، قیصر به چنین بیماری دچار نیست. اما من و شما
 و کسکای شریف توانیم به صرع دچار باشیم.
کسکا: مقصودتان را در نمی یابم، لیک می دانم که قیصر افتاد.
 و اوباش، به شیوهایی که برای بازیگران نمایش ها دارند

چون کاری از قیصر را می‌پسندیدند برایش کف می‌زدند،
و هو می‌کردندش چون کاری را از او نمی‌پسندیدند.
نامردم دانید اگر دروغ بگویم.

بروتوس: چه گفت، هنگامی که به هوش آمد؟
کسکا: به مریم، پیش از افتادنش چون دریافت
گلّه عوام شاد گشته که وی تاج را نپذیرفته است
دکمه‌های قبای منفورش را گشود و گلوی خود را بهر بریدن
به خلق عرضه کرد. اگر من پیشه‌یی دیگر می‌داشتم ^{۹۹} و سخن
قیصر را باور نمی‌کردم و آرزویش را بر نمی‌آوردم،
سزاوار می‌بودم که با ارادل به دوزخ روم. پس از آن افتاد.
وقتی به هوش آمد، پرسید که آیا لغوی نگفته
و خطایی از او سر نزده است؟ چون می‌خواست
جلالت‌مآبان بدانند [اگر لغوی گفته] بیماریش باعث آن بوده است.
سه یا چهار زن بدانجا که من بودم فریاد زدند:
«دریغ از آن بزرگ‌مرد.» و از ته دل او را بخشودند.
لیک به آنان اعتنا نباید کرد. قیصر حتا اگر
مادر ایشان را کشته بود، بازش می‌بخشودند.
بروتوس: و پس از آن به اینجا رسید و بس آشفته حال بود؟
کسکا: آری.

کسیوس: آیا سیه‌رو چیزی گفت؟

کسکا: آری، به یونانی چیزهایی گفت.

کسیوس: در چه باره‌یی؟

کسکا: ندانم. اگر بگویم [یونانی دانم]، دیگر نتوانم بر چهره‌تان بنگرم.
لیک آنان که یونانی می‌دانستند بر یک‌دیگر
لبخند زدند و سر تکان دادند. اما از نظر من
سخن او بسیار یونانی بود ^{۱۰۰}. خبر دیگری نیز دارم‌تان

ماروللوس: و فلاویوس به گناه برداشتن آذین‌ها
از تندیس قیصر، برای همیشه خاموش شدند. بدرود باشید،
حماقت‌های بیش‌تری نیز بود،
اما حافظه یاری نمی‌کند.

کسیوس: دعوت مرا به شام امشب می‌پذیرید؟
کسکا: نه، پیش‌ترم دعوت کرده‌اند.

کسیوس: دعوت فردا شب را می‌پذیرید؟
کسکا: آری. به شرط آن که من زنده باشم و شما عقلتان به جا و شام‌تان
خوردنی و گوارا.

کسیوس: چه نیک. در انتظارتان هستم.
کسکا: باشید. هردو بدرود باشید.
[می‌رود]

بروتوس: سرانجام چه عبوس و کند شد این مرد!
در دوران مدرسه بس تند و تیز بود و با نشاط.
کسیوس: هنوز هم تند است و تیز،
به ویژه که در تصدی کارهای خطیر و گران باشد؛
بالین همه نقاب کند ذهنی بر چهره می‌کشد.
این کند ذهنی ادویه‌یی ست بر تیزهوشی او
که اشتباهی خلق را به شنودن و
تحلیل سخنش برمی‌انگیزد.

بروتوس: چنین است. دیگر باید تنهایتان بگذارم.
فردا، اگر اشتیاق گفت و گویی داشتید
به خانه شما می‌آیم. یا اگر شما،
مایلید به خانه من بیایید. در انتظارم.

کسیوس: چنین می‌کنم. تا آن گاه، به جهان بیندیشید.
[بروتوس می‌رود]

آری بروتوس تو شریفی. لیک می بینم
کز فلز شریف وجودت چیز دیگری نیز
توان پرداخت. از این رو شایسته است
که بلند پایگان با همگنان خویش معاشر باشند؛
زیرا کدام ثابت قدم است که نتوان فریفتش؟
قیصر بیزار است از من، لیک بروتوس را یار می داند.
اگر من اکنون بروتوس بودم و او کسیوس،
رخصت نمی دادم بر افکارم تاثیر گذارد. پس، امشب باید
چند نامه به چند خط به پنجره خانه اش پرتاب کنم،
که گویی شهرگانان متفاوت آن ها را نوشته اند،
نامه ها همه باید چنین بنمایند که رومیان
بر مقام والای بروتوس احترامی بسیار می نهند
لیک همه از بلندپروازی های قیصر نگرانند.
و پس از آن قیصر باید بر هشیاری خود بیفزاید
که ما، یا او را بر می اندازیم، یا روزهای بدتری می بینیم.
[می رود]

صحنه سوم

توفانی سخت می‌غرد و کسکا از مناظری غیرطبیعی که به نظرش آمده است برای سیسرو^{۱۰۱} می‌گوید. کسکا بیم آن دارد که حادثه‌یی شوم در حال روی دادن باشد اما سیسرو نمی‌پذیرد و قانع نمی‌شود و به خانه می‌رود. سپس کسیوس ظاهر می‌شود و از بروز توفان شادمان است. اما او هم مانند کسکا معتقد است که آن توفان پیش درآمدی خونبار است و برای کسکا شرح می‌دهد که توطئه‌یی برای برانداختن قیصر در جریان است. این دو و سینا سپس می‌اندیشند که چه‌گونه بروتوس را در توطئه خود شریک کنند.

پرده اول: صحنه سوم

رُم، یک گذرگاه

تندرو آذرخش - کسکا از یک سو با شمشیر آخته و از سوی دیگر سیسرو به روی سن می آیند

سیسرو: شبانگاهتان خوش باد کسکا. قیصر را رساندید به خانه؟

چرا این سان ماتید و حیران و چرا نفس نفس زنان؟

کسکا: به این هنگام که زمین چون پیکری بی قرار می لرزد

شما مات نیستید و حیران؟ بدانید سیسرو!

من توفان های بسیار دیده ام که بادهای خشمگین شان

بلوط های کهن را از ریشه برکنده اند؛ و دیده ام

اقیانوس فزون خواه کف بر لب و خروشان را

که گویی بر آن است تا بر ابرهای غرنده سر بساید،

لیک تا امشب، هرگز تا بدین زمان

توفانی ندیده ام که آتش فروز باشد.

یا جنگی خانگی در آسمان ها در گرفته است

یا جهان آنچنان جسارت ورزیده به خدایان

که ایشان به نابودیش کمر بسته اند.

سیسرو: و شگفت تر نیز چیزی دیدید؟

کسکا: برده یی ساده -- که به چهره آشناست برایتان --

دست چپ خویش بالا برده بود و از آن شعله یی سر می کشید

به تابندگی بیست مشعل فروزان کنار هم، لیک دستش از آن

شعله سوزان، بی آسیب مانده بود و نمی سوخت.

فزون تر -- از آن پس شمشیر به نیام ننهادم --

کنار کاپیتول شرزه شیری دیدم،

با نگاهی شرربار که مغرورانه خرامید،

بی آن که آزارم رساند. و بر بلندایی

یک صد زن همچون ارواح پریشان گرد هم بودند،
همه از ترس پریده رنگ و همه سوگند خوران
که در کوی‌ها مردانی آتشین را به آمد و شد دیده‌اند.
و دیروز مرغ شب تا به نیمروز
پیرامون سوقِ سوداگران نشسته بود
کوکونان و نفیرکشان. وقتی این شگفتی‌ها
همه دست اندر دست یک‌دگر آیند، شاید کسان گویند:
«این‌ها همه طبیعی‌اند و دلیل‌شان آشکار.»
به باور من این‌ها نشانه‌های نحوست‌اند
بهر دیاری که به آن گسیل گشته‌اند.
سیسرو: بی‌گمان، زمانه‌ی ست زاینده رویدادهای شگرف
لیک مردان به میل خود تعبیر آن‌ها می‌کنند،
که با شکل و معنی‌شان بسیار در تباین است.
قیصر آیا فردا می‌آید به کاپیتول؟
کسکا: می‌آید، زیرا از آنتونیوس خواست
شما را پیام فرستد که فردا آنجاست.
سیسرو: پس شب خوش، کسکا. در این هوای شوریده
گام زدن نشاید.
کسکا: بدرود، سیسرو.
[سیسرو می‌رود، کسیوس می‌آید]
کسیوس: کیست آنجا؟
کسکا: یک رومی.
کسیوس: صدای تان گوید کسکا هستید.
کسکا: گوش تان تیز است. کسیوس، عجب شی!
کسیوس: شی خوش است بهر مردان نیک‌دل.
کسکا: کدامین کس آسمانی چنین تهدیدگر به یاد دارد؟

کسیوس: آنان که دانند زمین چه پُر خطاست.

به نوبه خویش در گذرها گشتی زدم و

خود را به شب خطر بار سپردم،

بدین سان که می‌بینی، کسکا، با دکمه‌های باز

آغوش به روی صاعقه گشودم

و هنگامی که چکاچاک آذرخش بر آن بود

سینه‌آسمان را بشکافد

خود را در آماج هر شعشه نگه داشتم.

کسکا: اما از چه رو باید آسمان را به جدال خواندن؟

وظیفه مردان ترسیدن است و لرزیدن از آن،

به ویژه هنگامی که ایزدان قادر و توانا

بهر هراساندن مان چنین پیک‌ها گسیل می‌کنند.

کسیوس: کسکا، کند ذهن‌اید شما و آن شراره‌های حیات

که رومیان را بایسته‌ست در شما نیست

یا از آن‌ها بهره نمی‌گیرید. پریده رنگ و مات هستید،

نقاب ترس می‌زنید و خود را به حیرت می‌کشانید

از ناآرامی‌ها که در آسمان می‌بینید.

لیک اگر بیندیشید که چیست دلیل راستین

این همه آتش، این همه ارواح معلق؛

بیندیشید چرا پرندگان و بهایم خوی دیگر گرفته‌اند

که چرا پیرمردان و سفیهان و کودکان پیشگو گشته‌اند

که چرا همه چیز از نهاد، از طبیعت

و از سرشت ذاتی خود به دور افتاده

و شکلی عفریت‌وش گرفته است، آن‌گاه،

در خواهید یافت که آسمان آن‌ها را برانگیخته‌است

تا از بهر کشوری عفریت‌وش

ابزار وحشت و هشدار باشند.

هم اکنون کسکا، توانم مردی را برای تو نام برم

که همسانی بسیار دارد با این شب مهیب،

که می‌تندرد، می‌آذرخشد، گور می‌درد

و می‌غرد همچون آن شیر به کاپیتول؛

مردی که در امور خویشتنش

نه تواناتر از توست، نه من، لیک غولی گشته است

ترس آور همچون این حادثات شگرف.

کسکا: شما به قیصر اشاره دارید، کسیوس، ندارید؟

کسیوس: هرکس را خواهید تصور کنید. رومیان اکنون

پیکر و اندامی چون نیاکان‌شان دارند

لیک، دریغ از این زمان! ذهن پدران مان مرده‌ست

و ارواح مادران مان بر ما حکومت دارند.

این یوغ‌ها و رنج‌ها را زن‌و‌ش جلوه می‌دهند.

کسکا: چنین است، می‌گویند فردا سناتورها

برآند قیصر را مقام شاهی عطا کنند،

وسپس وی به هر بحر و بری رود تاج به سر می‌نهد

جز این جا که خاک ایتالیاست.

کسیوس: پس، اکنون می‌دانم جای این شمشیر کجاست؛

کسیوس به دست خود، خود را از بردگی آزاد می‌کند.

بدین‌سان، ای خدایان، ضعیفان را پس توانا می‌کنید!

بدین‌سان ای خدایان، جباران را شکست می‌دهید!

نه برج‌های برآمده از سنگ، نه دیوارهای مفرغین،

نه دخمه‌های تنگ، نه حلقه‌های سخت آهنین

نیروی اندیشه‌آدمی را باز نتوانند داشت.

و زندگی، چون از این موانع دنیایی به رنج اوفتد،

هرگز برای رها کردن خویش ناتوان نیست.

اگر من آگه باشم از این، جهان پیرامون نیز آگه است

که فشار جبر جباران را هر گه که خواهم

توانم از گرده خویش بردارم.

(تندر همچنان می غرد)

کسکا: من هم توانم.

هر اسیر دیگر نیز به دست خویش قدرتی دارد

تا اسارتش را پایان بخشد.

کسیوس: پس چرا باید قیصر جباری گردد؟

مرد مسکین! دانم که او گرگی نخواهد گشت

اگر رومیان را جز گوسپندان نبیند؛

شیری نیز نشود اگر رومیان آهو نباشند.

آنان که خواهند به شتاب آتشی بزرگ برافروزند

با خارهای ضعیف آغازش می کنند. روم، خار

یا زباله و پوشالی خواهد گشت، اگر

با سوختن خود بخواهد آتش زیاده خواهی

بی مقداری چون قیصر را شعله ور کند. اما، ای اندوه!

تا به کجا می کشانیم؟ من شاید این سخن را

به برده‌یی می گویم که شادمان است از بردگی و پس از آن باید

به پاسخ‌هایی بیندیشم. لیک من مسلحم،

و از هیچ خطر باکم نیست.

کسکا: شما با کسکاسخن می گوئید، با مردی که

سخن چین فرومایه نیست. بفشارید دستم را.

گروهی شکل دهید بهر سامان دادن این مشکل‌ها؛

من نیز این گام خود در این راه می گذارم، و

با هر کس به پیش‌تر رود هم گامم.

کسیوس: سودی نصیب بردم.

پس آگاه باش کسکا، من تاکنون

با چندتن از آزاداندیش‌ترین رومیان

بهر کارستانی پیمان بسته‌ام

که پیامدش بس شریف است و خطرناک؛

و نیک می‌دانم که ایشان اکنون زیر رواق پومپی،^{۱۰۲}

مرا انتظار می‌کشند. اما در این شب هراسناک

خرامیدن در کوی و برزن روا نیست

و چهره‌آسمان نیز چون این کار در دست

بس خون‌آلود، آتشین و هراسناک است.

سینا می‌آید

کسکا: پنهان دار خود را که کسی به شتاب می‌آید.

کسیوس: این سیناست، گام‌هایش را می‌شناسم.

از دوستان است. سینا، کجا چنین با شتاب؟

سینا: در جست و جوی تو آم. او کیست؟ متلوس سیمیر؟

کسیوس: نه، کسکاست، از پیوستگان نو

به کوشش‌مان. دیگرانی هم مرا در انتظارند، سینا؟

سینا: از این [مژده] خوشحالم. چه وحشت‌بار شی!

دو سه تن از ما منظرهای شگفت دیده‌ایم.

کسیوس: کسی در انتظارم نیست؟ بگو.

سینا: چرا، هستند.

اما کسیوس، اگر فقط در همراه کردن

بروتوس شریف به گروه‌مان توفیق یابی ...

کسیوس: خشنود باش. سینای گرامی، این کاغذ را بگیر،

و با احتیاط بر کرسی پُرآه‌تر^{۱۰۳} بگذارش؛

جایی که بروتوس به آسانیش ببیند. و این را

به پنجره خانه‌اش بیفکن. این را با موم
به تندیس بروتوس کهن^{۱۰۴} بچسبان. پس از آن
به رواق پومپی بازگرد که ما را آنجا خواهی یافت.
آیا دیسیوس بروتوس و تره‌بونوس آنجایند؟

سینا: همه آنجای‌اند جز میتلوس سیمبر که
به خانه‌ات رفته‌است در جست‌وجویت. پس می‌شتابم
تا این کاغذها را به جایی که گفتی بگذارم.
کسیوس: پس از آن بازگرد به تئاتر پومپی.
[سینا می‌رود]

بیایید کسکا، تا پیش از دمیدن روز به دیدار بروتوس
در خانه‌اش رویم، سه بخش از وجود وی
تا کنون با ما همراه گشته‌است و آن مرد،
با این دیدار همه وجودش را به ما تسلیم می‌کند.
کسکا: او در دل مردمان جایگاهی والا دارد
و گر کار ما در چشم مردم ناشایست بنماید
بلند مرتبگی وی چون اکسیر اعظم
ناشایست کارهای ما را نیک و خیرخواهانه جلوه می‌دهد.
کسیوس: او و ارزش والایش و نیاز بسیار ما را به وی
شما بس نیک دریافته‌اید. برویم،
زیرا شب از نیمه گذشته‌است و پیش از روز
او را برمی‌خیزانیم و از پیوستنش خاطر آسوده می‌گردیم.
[می‌روند]

پرده دوم: صحنه یکم

رُم، باغ بروتوس

بروتوس می آید

بروتوس: کجایی لوسیوس، آهای!

از موضع ستارگان نمی توان

دریافت به روز چه زمان مانده است. ^{۱۰۵} لوسیوس، ای کاش

به جای تو من می توانستم چنین آسوده به خوابی سنگین روم.

کی لوسیوس؟ کی برمی خیزی؟ کجایی لوسیوس؟

لوسیوس می آید

لوسیوس: مرا می خواندید، سالارم؟

بروتوس: شمع می به کتاب خانه ام بر، لوسیوس.

وقتی افروختیش، بیا و مرا بخوان.

لوسیوس: به چشم، سالارم.

[لوسیوس می رود]

بروتوس: جز کشتنش چاره نیست، اما من

کینه یی از وی ندارم تا آسیبی ش زنم.

مگر برای صلاح خلق ... تاجورَش می کنند!

تاج پادشاهی تا کجا سرشتش را می گرداند؟

لیک مساله یی ست:

به روز روشن افعی بیرون می خزد

و هشیار باید بود به گاه گام زدن. تاجی ورا دهید، و با آن،

بی گمانم که وی را نیشی نیز می دهیم،

تا هرگاه که خواهد ما را بیازارد.

زمانی قدرت مند به بی راهه می رود که عطوفت را

از قدرت جدا دارد. اما به راستی هرگز ندیده ام

قیصر احساساتش را بالاتر از منطق گذارد. لیک همه دانند

که تواضع، نردبان بامداد بلند پروازی ست و

بالا رونده در آغاز بس روی خوش به نردبان دارد،

اما چون به بالاترین پله پای گذارد

به همان نردبان پشت خویش می کند؛

به ابرها می نگرند و می نکوهد پله های زیرین را

که به یاری آن ها ره بالا گرفت. چه بسا که قیصر چنین کند.

پس، خواهی چنان نشود، بازش دار. و ز آن جا که

از ستیز با چیستی کنونی ش طرفی بر نمی بندیم

این گونه بدان بنگر که: اگر جاه وی بیفزاییم

به فلان و فلان شدايد خواهد گرایید.

از این رو باید وی را مانند تخم افعی بینگاری

که چون زمانی بگذرد افعی جرّاری از آن

سر بر می آرد.

پس بکش او را تا در پوسته است.

لوسیوس می آید

لوسیوس: شمع در کتابخانه می سوزد سالارم. آن زمان که

بهر روشن کردنش آتش زنه یی می جستم، این کاغذ را در

پنجره یافتم. همین گونه مهر شده. و مطمئنم

پیش از آن که به بستر روم آن جا نبود. (نامه یی به او می دهد)

بروتوس: از نو به بستر رو. بامداد نیست هنوز.

فردا، میانه ماه مارس نیست پسر؟

لوسیوس: نمی دانم، سرور

بروتوس: گاه شمار را ببین و خبرش را بیاور.

لوسیوس: به چشم، سرور.

[لوسیوس می رود]

بروتوس: شهاب‌ها چنان شراره بارند

که در نورشان نامه‌یی خواندنی ست. (نامه را می‌گشاید و می‌خواند)

«بروتوس، خفته‌ای تو. برخیز، و خود بنگر. آیا روم

باید... چندین نقطه... سخن بگو، ضربت بزن، سامانی ببخش!»

«بروتوس خفته‌ای تو برخیز.»

چنین شب‌نامه‌ها را اغلب به جایی انداخته‌اند

که بیش‌ترشان را یافته و برداشته‌ام.

«آیا روم باید، چندین نقطه» نقطه‌ها این گونه کامل می‌شوند

«آیا روم باید به زیر وحشت از یک مرد فرو رود؟»

روم؟ چه خواهد شد؟

نیاکانم از کوی و برزن‌های رُم راندند تارکوئین را

که شاهش می‌خواندند.

«سخن بگو، ضربت بزن، سامان ببخش.»

آیا چشم به من دارند که سخن گویم و ضربت زنم؟

ای روم مژده می‌دهمت اگر سامان نوین برقرار گردد

دست بروتوس آرزوهایت را برآورد.

لوسیوس می‌آید

لوسیوس: سرور، از ماه مارس پانزده روز تلف شده است.

(صدای در کوفتن از بیرون)

بروتوس: نیک باشد. کسانی در می‌کویند، برو بگشای در را.

[لوسیوس می‌رود

از آن دم که کسیوس مرا به ضد قیصر تیز کرد،

خواب نداشته‌ام.

از زمان اندیشه برای کاری خطیر

تا برداشتن نخستین گام، برزخی ست که

به وهمی منفور و کابوسی هراسناک می‌ماند.

آن زمان، روح جاودانی و اندام های مرگ پذیر

به ستیز می شوند، و احوال آدمی

همچون کشور کی به جنگ خانگی

در ورطه آشوب می افتد.

لوسیوس می آید

لوسیوس: سرور، برادران کوسیوس بر در است ^{۱۰۶}

و اشتیاق دیدارتان دارد.

بروتوس: تنهاست؟

لوسیوس: نه، سرور، چند تن دیگر با وی اند.

بروتوس: می شناسی شان؟

لوسیوس: نه، سرور. کلاه های شان را تا گوش ها پایین کشیده اند،

و نیمی از رخ را به زیر خرقه پنهان کرده اند،

که به هیچ روی چهره شان پیدا نبود

و نتوانستم باز شناسم شان.

بروتوس: بگذار بیایند.

[لوسیوس می رود]

آن گروه اند. ای توطئه،

شرم داری ابروان خطرناکت را عیان کنی به شب

که شیاطین همه آزادند؟ وای، پس به روز

کجا دخمه یی آنچنان تیره می یابی

تا رخ پوش چهره عفريت باشد؟ اما دخمه یی مجو

ای توطئه،

چهره در پشت لبخند و وقار پنهان کن؛

زیرا اگر با چهره طبیعت آشکار شوی

آن گاه تاریکی های دوزخ نیز قادر نیست

نیات شومت را نهان دارد.

توطئه گران می آیند: کسیوس، کسکا، دیسیوس، سینا، میتلوس، و تیره بونیوس

کسیوس: گویا به گستاخی بر آرامش شما تاخته ایم.

بامداد خوش، پروتوس. آیا رنجه می داریم تان؟

پروتوس: ساعتی ست بیدارم، همه شب بیدار بودم.

می شناسم آیا این مردان را که با شما همراه اند؟

کسیوس: آری، یکایک شان را، و یکی از اینان نیست که

ستایشگر شما نباشد، و همه آرزو دارند که شما

آن گونه احترامی بر خود گذارید

که همه اشراف روم احترام تان دارند.

تیره بونیوس است این.

پروتوس: خوش آمد می گویمش.

کسیوس: و این دیسیوس پروتوس.

پروتوس: او را نیز خوش آمد می گویم.

کسیوس: این سیناست، این کسکا،

و این میتلوس سیمیر.

پروتوس: همه خوش آمدند.

کدامین دغدغه بیداری آورده و

میان چشمان شما و خواب شب ایستاده است؟

کسیوس: توانم کلامی شما را گویم؟

[پروتوس و کسیوس از دیگران جدا می شوند و نجوا می کنند]

دیسیوس: خاور این سوست، خورشید از آن جا نمی دمد؟

کسکا: نه.

سینا: ببخشایید، سرور، از آن جا می دمد. و آن خطوط خاکستری

که بر ابرها نشسته پیش آهنگان بامدادند.

کسکا: هردو اعتراف خواهید کرد که فریب خورده اید.

(با شمشیر به سوی جنوب نشانه می رود)

خورشید از آن جا خواهد دمید که شمشیرم به آن نشانه رفته است.^{۱۰۷}

از جنوب، که بسیار دورتر از آن جاست که می‌اندیشید،

اکنون جوان‌ترین فصل سال در تکاپوست،

و دو ماه دیگر خورشید بس بالاتر رو به شمال

خواهد گرایید.

نخست آتش خود را عرضه می‌کند، و خاور

همانجا خواهد گشت که کاپیتول سربرافراشته‌ست.

بروتوس: (با کسیوس به جلو می‌آید)

همه دست‌های خود به من دهید، یک به یک.

(با همه دست می‌دهد)

کسیوس: و چه نیک‌تر که به این پیمان سوگند یاد کنیم.

بروتوس

نه، سوگند نه. اگر چهره غمبار مردمان،

رنج گران وجدان، و فساد زمانه

برای این هدف انگیزه‌هایی نیرومند نباشند،

بهتر که جدا شویم و به بستر خلوت رویم؛

و بگذاریم تا جبار بلند پرواز تیز بین بتازد و

ما را یک یک به حکم قرعه فرو اندازد.

لیک اگر در قلب این مردان آتشی نیرومند باشد،

که بی شک هست، تا بزدلان را شور حرکت بخشد و

به میدان عمل کشاند و زنان سست را دلیری دهد، آن گاه

هم کشوران، به جز هدف‌مان به کدام مهمیز نیاز داریم

تا به کشور سامان ببخشیم؟ کدام تعهد

بالاتر از رومیان امین که مصمم‌اند و

از تصمیم خود پای پس نمی‌کشند؟ و کدام سوگند

نیک‌تر از نوید نیک‌خواهی به نیک‌خواه دیگر

که این کار را به انجام می‌رسانیم یا می‌میریم؟
 سوگند، کاهنان و بزدلان و فریب‌کاران را باد
 پیرمردان و لاشه‌گون‌ها و آشفته‌گان را که از فرط صبر
 زخم تیغ را می‌پذیرند. مردان بد سرشت
 بهر ارتکاب جنایات سوگند می‌خورند. لیک
 بر عفت این کار سترگ، و بر گوهر تسلیم ناپذیر
 شهادتی که بهر این کار داریم لک‌ه‌یی می‌افکنید،
 اگر بیندیشید هدف‌مان و یا اقدام‌مان
 به سوگندی نیاز دارد؛ آنهم به هنگامی که هر قطره خون
 که به تن هر رومی است، و شرافتمندانه در اوست،
 حرام‌زادگی‌اش را به اثبات می‌رساند
 اگر آن رومی ذره‌یی به خطا رود
 و از راه معهود نیم‌گامی منحرف شود.
کسیوس: اما سیسرو چه؟ آیا نظری را هم بجویم؟
 بی‌گمان او نیز مردانه کنارمان می‌ایستد.
کسکا: نباید او را جدا گذاریم.
سینا: نه، شایسته نیست.

میلوس

بروتوس: با ما باشد نیک تر است؛ زیرا نقره‌موهایش
 اعتبار می‌خرد برای مان،
 و هزینه‌خوشین گشتن خلق به ما را می‌پردازد.
 گویند ما به رأی‌زنی او به این راه رفته‌ایم
 خرد و وقار او پرده‌یی خواهد شد
 و جنون جوانی ما را خواهد پوشاند.
 نه، حتا نامش را میاورید، بگذارید راز خویش بر او نگشاییم،
 زیرا که وی هرگز به دنبال کاری نخواهد رفت،

که دیگران آغازش می کنند.

کسیوس: پس جدا می داریمش.

کسکا: به راستی او درخور نیست.

دیسسیوس: هدف فقط قیصر باشد و نه کسی دیگر؟

کسیوس: دیسیوس، نیک گفتم. به پندار من روا نیست

که مارک انتونی، یار وفادار قیصر

پس از قیصر بازماند. او سپس به زیان ما

توطئه ها خواهد چید. و می دانید که او را ابزارهاست

پراکنده، که اگر نیک به کار گیردشان

ما را سخت آسیب می رساند. بهر دل آسوده بودن

بگذارید قیصر و انتونی هر دو فرو افتند.

بروتوس: راه مان آن گاه بس خونین می شود، کایوس کسیوس،

سر را بریدن و اندام‌ها را تَبَر زدن
نشان از خشم به گاه کشتن و پلیدی پس از آن دارد.
زیرا که انتونی به اندامی از قیصر می‌ماند.
بیایید آیین قربانی به جای آوریم و قصاب نباشیم، کایوس.
ما همه روح قیصر را دشمن می‌داریم
و با روح مردان خونی همراه نیست.
آه، کاش تنها روح قیصر را تصاحب توانستیم کرد
و پیکرش را قطعه قطعه نه، لیک دریغا که
خون قیصر باید ریخته شود؛ و یاران شریف
او را جسورانه از پای در آوریم نه خشمگنانه.
به گونه‌یی کارد بر وی زنیم که خوراکی شود بهر ایزدان،
نه جسدی قطعه قطعه فراخور تازیان شکاری.
و بگذارید قلب ما همچون مهترانی نیرنگ باز عمل کنند، که
بردگان خود را به کاری خشمگنانه وامی‌دارند و
سپس ایشان را سرزنش می‌کنند. بدین سان
هدف ما به صلاح کشور جلوه می‌کند و نه از روی حسد؛
و اگر به چشم خلق این گونه بنماید،
ما را پالاینده خواهند پنداشت و نه آدم‌کش.
و اما مارک انتونی؛ اندیشه‌وی مدارید،
چون او بیش از دست قیصر گزند رسان نخواهد بود
پس از آن که قیصر بی سر باشد.
کسیوس: لیک، از وی ترس دارم.
زیرا که مهر به قیصر در دل او ریشه‌های ژرف دارد.
بروتوس: افسوس دارم کسیوس گرامی میندیشید به او.
اگر باز هم به قیصر مهر ورزد، تنها تواند به
خویش آسیب زند و بهر سوگواری قیصر خود را هلاک کند.

لیک، گمان ندارم که تا بدین جا پیش رَوَد، زیرا که وی
شیفتهٔ ورزش و شور و شر و ضیافت است.
تِرِبُونیوس: هیچ ترسی ازو نیست. بگذارید تا نمیرد،
زیرا چون چندی بگذرد بر این ماجرا می خندد.
(زنگ ساعت) ۱۰۸

بروتوس: آرام! بشمارید ساعت چند ضربه می زند.
کسیوس: ساعت سه زنگ نواخت.
تِرِبُونیوس: وقت است جدا شویم.
کسیوس: اما هنوز آشکار نیست،
که امروز قیصر از خانه بیرون می رود یا نه.
زیرا به تازگی باور وی به خرافات گراییده است،
درست مغایر باور پیشنش که بر پیشگو و
خواب گزار و فالگیر ارزشی نمی نهاد.
چه بسا که این پدیده های غریب
وحشت باری نامعمول آسمان امشب
و اصرار و الحاح فال گیرانش
او را از رفتن به کاپیتول باز دارد.
دیسسیوس: ترس مدارید. اگر رغبتی ش به آمدن نباشد،
ترغیبش می کنم. زیرا فریفته آن است که گویمش:
تک شاخ با درختان شکار می شود،
و خرس با آینه ها، فیل با گودال ها
شیر با دام ها، و آدمی با چاپلوسان ۱۰۹.
و چون او را بگویم که بیزار است از چاپلوسان
می گوید چنان است، و سخت در دام چاپلوسی می افتد.
به من سپاریدش.
راه رام کردنش را می شناسم،

و به کاپیتولش می آورم.

کسیوس: نه، همه به خانه اش می رویم و با خود می بریمش.

بروتوس: در ساعت هشت، این ساعت نهایی باشد؟

سینا: ساعت نهایی باشد، و ناکام نشویم.

میتلوس: کایوس لیگاریوس قیصر را خوش نمی دارد،

زیرا قیصر سرزنش کردش چون پومپی را ستود.

در حیرتم که چرا به وی نیندیشیده اید.

بروتوس: اکنون، میتلوس گرامی به دیدارش رو،

او به من بسی مهر دارد، نیکو پندهاش داده ام

فقط به این جا فرستش تا من به راهش آورم.

کسیوس: بامداد رخ می نماید، تنهایت می گذاریم، بروتوس

و، دوستان، پراکنده شوید، اما همه آنچه را گفته اید

به یاد دارید. و به اثبات رسانید که همه از رومیان

شریف اید.

بروتوس: نیک مردان! شاداب و خندان جلوه کنید!

مگذارید چهره مان آینه دار هدف مان باشد،

هدف را مانند بازیگران رومی مان پنهان دارید،

با چهره های گشاده و روحی شادمان.

و بامداد یکا یک تان نیک باد و خوش.

[همه می روند جز بروتوس]

پسرک، لوسیوس؟ خوابی؟ باکی نیست

غرقه باش در شبنم همچون عسل غنودن.

تو را نه خیالی هست و نه دغدغهی

که ذهننت را بپریشد و برآشوبد

از این رو غنودنت سنگین است.

پُرشیا می آید

پُرشیا: بروتوس، سالارم!

بروتوس: پُرشیا، چه می خواهید؟ برای چه برخاسته‌اید؟

با آن تن ضعیف در سرمای گزنده بامدادان

تندرستی خود را به خطر می‌افکنید.

پُرشیا: شما نیز تندرستی خود را. شما بروتوس، با بی‌مهری

از بستر من دزدانه بیرون رفتید. و دیشب در شام

ناگهان برخاستید و این سو و آن سو گام زدید

در اندیشه شدید، آه کشیدید، دست به هم فشردید،

و چون پرسیدم شما را چه می‌شود،

نگاهی بی‌مهر بر من دوختید.

چون اصرار کردم، سر خاراندید

و با ناشکیبایی پا بر زمین کوفتید.

و به اصرارهای بیش‌ترم وقعی ننهادید و پاسخیم ندادید

بلکه خشم‌گینانه با دست اشارت کردید

تنهایتان گذارم؛ که گذاشتم،

نمی‌خواستم بر بی‌شکویی‌تان بیفزایم

چه، بی‌شکویی در وجودتان شعله می‌کشید و

امید داشتم چیزی نباشد جز تندخویی،

که گاهی به گاه بر مردان چیره می‌شود.

اما این دگرگشت آرام و خواب از شما گرفته‌ست،

اگر این دگرگشت درونتان

بر چهره‌تان نیز تاثیر می‌نهد

دیگر نمی‌شناختم‌تان. بروتوس، سالار نازنینم،

آشنا کنید مرا با هر آنچه شما را به اندوه کشیده است.

بروتوس: تندرستیم درهم ریخته است، همین.

پُرشیا: بروتوس داناست، و گر تندرستیش به هم ریزد

می داند برای باز یافتن بهبودی چه کند.

بروتوس: هم اکنون سرگرم به آنم، پُرشای نازنین، برو به بستر.

پُرشیا: بروتوس بیمار است؟ و داروی او

گام زدن با جامه باز در سرمای سخت و

نمور سپیده دم است؟ به راستی بروتوس بیمار است؟

و دزدانه از بستر گرمش بیرون می خزد،

تا به استقبال امراض آغشته به تاریکی شب رود

و بگذارد هوای سرد و نمور و ناپاکیزه

بر بیماریش بیفزاید؟ نه بروتوس من

به ذهن شما نوعی بیماری افتاده ست

که من به حق مهر و جایگاه همسری

باید بدانمش. (زانو می زند) و اکنون زانو زنان

و سوسه می کنم تان با آن زیبایی که پیش تر داشتم؛

برای آن همه سوگندهای عشق که یاد می کردید

و به آن سوگند بزرگ که ما را به هم پیوست

نقاب بردارید از خودتان،

بگویند چرا روی تَرش کرده اید، و آن مردان که بودند

که امشب به دیدارتان آمدند. زیرا در آن جا

شش هفت تنی بودند که چهره حتا

از سیاهی شب پنهان می داشتند.

بروتوس: زانو مزیند، پُرشای گرامی.

پُرشیا: (برمی خیزد) بروتوس، زانو نمی زدم اگر مهربان بودید.

بگویدم، در پیوند زناشویییم با شما بروتوس،

آمده است آیا که من نباید هیچ یک از

رازهای شما را بدانم؟ آیا من نیمی از شمایم

فقط در مواردی محدود و معین

به هنگام صرف خوراک، در سخن‌های کوتاه

و شب‌ها که به بستر می‌رویم؟

آیا من در حومه شهر

لذت‌های نیک شما جای دارم؟ اگر چنین است

پُرشیا روسپی بروتوس است، نه همسرش.

بروتوس: شما همسر راستین و شریف من اید.

و گرامی‌تر از هر قطره خونی که

با دل غمینم دیدار دارد.

پُرشیا: اگر این سخن راست است، پس رازتان را بگویید

می‌پذیرم که زنی بیش نیستم، لیک آن زنم

که سالار بروتوس به همسریش گزیده‌است.

می‌پذیرم که زنی بیش نیستم، لیک

زنی بس خوشنام، دختر کاتو^{۱۱۰}

گمان کرده‌اید کز همگنان سر نیستم

با آن چنان پدر و این چنین همسر؟

رازهایتان را بگویید با من. آشکارشان نمی‌کنم.

برای اثبات تحمل و رازداریم،

به عمد زخمی بر ران خویش زده‌ام

اگر توانایی تحمل آن را داشته باشم

توانایی نگه‌داشت راز همسر را ندارم؟

بروتوس: آه ای ایزدان،

بهر چنین زنی شریف مرا شایسته گردانید!

(صدای درکوفتن)

شنیدی؟ شنیدی؟ کوبه بر در می‌زنند. پُرشیا، چندی به خانه رو،

آرام آرام سینه‌تو در رازهای

قلب من سهیم خواهد شد.

همه دغدغه‌هایم را خواهم گفت به تو،

و چرایی همه تَرش‌روی‌هایم را.

بشتاب تنه‌ایم بگذار.

[پُرشیا می‌رود]

لوسیوس، کیست در می‌گوید؟

لوسیوس و لیگاریوس می‌آیند

لوسیوس: یک بیمار آمده است و خواهان گفت‌وگو با شماست.

بروتوس: کایوس لیگاریوس است که می‌لوس ازو می‌گفت.

پسر، به کناری رو. کایوس لیگاریوس، چه گونه‌اید؟

لیگاریوس: زبانی ضعیف شما را بامداد خوش می‌گوید.

بروتوس: لیگاریوس دلاور چه ناشایست زمانی را برگزیده‌اید

برای دستار بستن! کاش بیمار نمی‌بودید.

لیگاریوس: بیمار نیستم اگر بروتوس مرا

نقشی داشته باشد که بتوان افتخارش نامید.

بروتوس: شما را چنین نقشی دارم، لیگاریوس،

اگر گوشی سلامت بهر شنودن داشته باشید.

لیگاریوس: (شال را از خود جدا می‌کند)

به همه ایزدان که رومیان کرنش می‌کنندشان

بیماریم را درهم می‌شکنم. ای روح روم!

ای فرزند دلاور شَرزه شیران!

تو، همچون افسون‌گران، جان بخشیدی

به روح مرده من، اکنون فرمان بده بدوم،

و من به رویارویی ناممکن‌ها خواهم رفت.

آری. بگو چه باید کرد. فرمان بده. چه باید کرد؟

بروتوس: کار کوچکی که بیماران را تندرستی می‌دهد.

لیگاریوس: اما تندرستانی نیستند که باید بیمارشان کنیم؟

بروتوس: آن هم چرا. هرچه هست، کایوس گرامی

کار در مورد کسی ست که در راه خانه اش

رفته رفته برایت آشکار می کنم.

لیگاریوس: تو گام آغازین را بردار.

و من با دلی تازه نیرو گرفته از پی ات می آیم

نمی دانم چه باید کرد. لیک مرا بس

که بروتوس رهبرم باشد.

(غرش تندر)

بروتوس: پس، بیا به دنبالم.

[می روند]

(nbookcity.com)

پردهٔ دوم: صحنهٔ دوم

خانهٔ قیصر

(رعد و برق)، قیصر با جامهٔ خواب می‌آید

قیصر: نه زمین آرامش داشته‌است امشب، نه آسمان.

سه بار کالپورنیا در خواب فریاد کشیده است،

کمک کنید کمک! قیصر را می‌کشند! کیست آن‌جا؟

خدمت‌کاری می‌آید

خدمت‌کار: سالارم.

قیصر: برو کاهنان را بگو آیین قربانی را بی‌درنگ به جای آورند،

و برآیند تعبیرشان را برایم باز آور.

خدمت‌کار: اطاعت، سالارم.

[خدمت‌کار می‌رود]

کالپورنیا می‌آید

کالپورنیا: قصد چه دارید قیصر؟ اندیشهٔ بیرون رفتن دارید؟

امروز از سرای تان پای بیرون نخواهید گذاشت.

قیصر: قیصر بیرون خواهد رفت. آنچه مرا تهدیدگر بود

در نبودم جلوه می‌فروخت. کوتاه نگه‌ی

بر رُخ قیصر کنند ناپدید می‌شوند.

کالپورنیا: قیصر، من تا کنون به مَرغوا و مَرُوا باوری نداشته‌ام

اما اکنون سختم می‌ترسانند. یکی از خدمت‌کاران،

افزون بر آن چه ما خود دیده و شنیده‌ایم،

از منظری مهیب می‌گوید که شب بانان دیده‌اند.

ماده شیری در کوی‌ها بچه کرده است،

گورها دهان گشوده مردگان‌شان را برون فکنده‌اند.

جنگاورانی سَبَع و آتش‌گون با آرایش درست جنگ

با میمنه و میسره، بر فراز ابرها جنگیده‌اند
کز آن ریزبار خون بر کاپیتول فرو ریخته است.
غریو جنگ در هوا طنین انداز گشته است.
اسپ‌ها شیهه کشیده و محتضران فغان سرداده‌اند
ارواح در گذرها ضجه کرده و نالیده‌اند.
قیصر! این چیزها فراتر از ما و طبیعت است
و من از آن‌ها هراس دارم.

قیصر: چه گونه پرهیز توان کرد
از آن چه ایزدان توانمند خواسته‌اند؟
لیک، قیصر بیرون خواهد رفت، چون این نشانه‌های شوم
بهر گیتی همه‌ست، نه تنها بهر قیصر.

کالپورنیا: هنگام مرگ گدایان شهابی نمی‌درخشد؛
اما سنگ آسمان‌های سوزان، خود
از زوال شهزادگان آگهی می‌دهند.

قیصر: بزدلان پیش از هلاک‌شان بارها می‌میرند.
شیردلان تنها یک بار طعم مرگ را می‌چشند.
من تا کنون شگفتی‌های بسیار شنیده‌ام
اما عجیب‌تر از همه ترس آدمی‌ست از مرگ.
از آن جا که مرگ پایان بایسته زندگی‌ست،
هرگاه خواهد، آید.

خدمت کار می‌آید

چه می‌گویند کاهنان؟

خدمت کار: روانمی‌بینند امروز پای از خانه بیرون گذارید
وقتی که حیوان قربانی را از هم دریدند
در درون حیوان نشانی از دل ندیدند.

قیصر: ایزدان این کار بهر شرمساری ترسویمان کرده‌اند.

قیصر باید حیوانی بی دل باشد

اگر امروز از ترس در خانه بماند.

نه، قیصر نمی ماند. خطر، خود نیک می داند

که قیصر بس خطرناک تر ازوست.

ما دو شیرهمزاد به یک روزیم

و من آن که کلان تر است و خوفناک تر.

و قیصر امروز بیرون خواهد رفت.

کالپورنیا: افسوس است، سالارم.

اعتماد به نفس بر عقلتان چیره شده است.

امروز بیرون مروید. ترس مرا گناه کار بدانید

که در خانه نگاهتان می دارد، نه ترس خود را.

مارک انتونی را به عمارت سنا می فرستیم،

و او خواهد گفت شان که تندرست نیستید امروز.

(زانو می زند)

بگذارید با زانو زدنم شما را قانع کرده باشم.

قیصر: از بهر خشنودی شما در خانه خواهم ماند. مارک انتونی خواهد گفت که من تندرست نیستم،

(کالپورنیا برمی خیزد)

دیسپوس می آید

این هم دیسپوس پروتوس. او همه را خواهد گفت.

دیسپوس: قیصر را درود! بامداد خوش، قیصر

من آمده ام تا شما را با خود به عمارت سنا برم.

قیصر: و شما در چه شاد هنگامی آمده اید

که حامل درودهای من به سناتورها باشید،

و بگوییدشان که امروز به سنا نخواهم آمد.

"نتوانم" دروغ است و یارای دروغ گفتنم نیست.

این سان بگویید: امروز نخواهم آمد.

کالپورنیا: بگوئید بیمار است.

قیصر: قیصر پیام دروغ فرستد؟

من با این همه پیروزی‌های سترگ به جنگ

باید بهراسم از گفتن حقیقت به ریش سپیدان؟

دیسوس! بروید ایشان را بگوئید قیصر نخواهد آمد.

دیسوس: ای قیصر قدر قدرت، چرایی‌اش را بگوئیدم؛

که چون پیام تان رساندم بر من نخندند.

قیصر: چرایی‌اش اراده من است، نخواهم آمد.

همین برای خوشنودی سنا کافی ست.

اما برای خوشنودی شخص شما،

چون دوستان می‌دارم، شما را خواهم گفت.

کالپورنیا، همسرم، مرا در خانه می‌دارد.

دیشب به رویا دید کز تندیس من

یک صد چشمه برآمده و از آن‌ها

خون ناب روان بوده ست. و بسیاری رومیان با شادی

و خنده آمده دست‌ها به خون من شسته‌اند.

و گزارش رویای خویش را هشدار می‌داند

از رویداد فجایع شرارت‌بار، و زانوزنان

از من درخواست است که امروز در خانه بمانم.

دیسوس: این رویا یک سره نادرست تعبیر شده است.

آن خواب از رویدادهای نیک و فرخ مژده دارد.

از تندیس شما چشمه‌های خون جوشیدن و بسیار رومیان

خندان خود را در آن شستن به این معناست که روم بزرگ

از وجودتان خون زندگی بخش می‌نوشد، و مردان بزرگ

قطره قطره‌اش را مقدس داشته چون نشان افتخارنگاه می‌دارند.^{۱۱۱}

رویای کالپورنیا را گزارش چنین است.

قیصر: و شما به نیکی ش به سخن آوردید.

دیسوس: به نیکی اش بیش پی می برید چون باقی سخنم بشنوید:

هم اکنون بدانید که سنا تصمیم بر آن دارد

که امروز قیصر قادر و توانا را تاجی تقدیم کند.

اگر پیام فرستیدشان که نخواهید رفت،

چه بسا که نظرشان بگردد. و شاید، کسی

به طعنه گوید: «سنا را تعطیل کنیم تا زمانی که

همسر قیصر رویایی بهتر ببیند.»

اگر قیصر خود را پنهان دارد، همه نجوا نکنند که

بنگرید! قیصر از چیزی می ترسد؟

مرا ببخشایید، قیصر، عشق بی شائبه من

به تجلیل و شکوهمندی بیش تر شما

بر آنم می دارد که چنین بگویم،

این جاست که عقل مغلوب عشق می شود.

قیصر: هراس تو اکنون بسی ابلهانه می نماید، کالپورنیا!

و شرم بر من که خود به آن تسلیم کردم.

ردای مرا بیاورید که خواهم رفت.

بروتوس، لیگاریوس، متلوس، کسکا، تربونیوس، سینا و پوبلیوس، می آیند

و ببینید که پوبلیوس نیز آمده مرا ببرد.

پوبلیوس: بامداد خوش، قیصر.

قیصر: خوش آمدید، پوبلیوس.

چه می بینم! بروتوس تو نیز سحر خیز شده ای؟

بامداد خوش کسکا، کایوس لیگاریوس،

من هرگز مانند این بیماری که چنین ات رنجور کرده ست

تو را دشمن نبوده ام.

چه ساعتی ست اکنون؟

بروتوس: ضربه هشت نواخته شده‌ست، قیصر.

قیصر: سپاس گزارم برای ادبتان و زحمتی که پذیرفته‌اید.

انتونی می‌آید

ببینید! حتا انتونی شب زنده دار نیز

زود برخاسته است. بامداد خوش آنتونی.

انتونی: بامداد خوش، قیصر.

قیصر: بگو خانه را آماده کنند.

شرمسارم که شما را چنین در انتظار نهاده‌ام.

ببیند، سینا، متلوس و شما تریونیوس،

یک ساعتی سخن با شما دارم.

به خاطر بسپرید که امروز به دیدارم بیایید.

نزدیکم باشید تا من هم به یاد آورم.

تریونیوس: اطاعت، قیصر (باخود) چندان نزديكت خواهم بود

که نزدیکانت آرزو کنند کاش از تو دور می‌بودم.

قیصر: دوستان نیک، به درون روید و باده‌یی بجشید با من.

سپس، در کنار یک‌دگر به سنا خواهیم رفت، مانند دوستان.

بروتوس: (با خود) قیصر، ما نه دوستان راستین که مانند دوستان هستیم

و این قلب بروتوس را به درد می‌آرد.

[می‌روند]

پرده دوم: صحنه سوم

رُم، گذری نزدیک کاپیتول

آرته میدوروس می آید و کاغذی را می خواند

آرته میدوروس: (با صدای بلند می خواند)

«قیصر، بهره‌یز از بروتوس، بر حذر باش از کسیوس.

به کسکا نزدیک مشو. از سینا چشم برمدار. به

تِربونیوس اعتماد مکن. مِتلوس سیمپر را زیر نظر بدار.

دیسئوس بروتوس دوست نمی داردت. تو رنجانده‌ای

کایوس لیگاریوس را. این مردان یک اندیشه بیش ندارند

که به قیصر آسیب رسانند. اگر جاویدان هستی نیز

اندیشمند جان باش. ایمن انگاشتن خویش راهگشای توطئه‌ست.

ایزدان توانا تو را پشتیبان. دوستارت،

آرته میدوروس.»

در این جا می ایستم تا قیصر بگذرد،

و همچون درخواست نامه‌یی این را به وی خواهم داد.

قلبم از اندوه لبریز می شود چون نیک مردان را در خطر می بینم.

اگر این را بخوانی قیصر زنده خواهی ماند وگرنه

بخت بر توطئه‌گران لبخند می زند.

[می رود]

پرده دوم: صحنه چهارم

رُم، بیرون خانه بروتوس

پُرشیا و لوسیوس می آیند

پُرشیا: پسر! به سرعت خود را به عمارت سنا برسان.

نایست و به من نگاه کن، به دو برو.

برای چه ایستاده ای؟

لوسیوس: که بفهمم آن جا چه کنم، بانویم.

پُرشیا: می خواهم زود به آن جا روی و پیش از آن که

بگویمت آن جا چه کنی بازگشته باشی.

آه نیروی اراده در من قوی باش

کوه کلانی بگذار میان دل و زبانم!

من مغز مردان را دارم و قدرت زنان را.

چه سخت است برای زنان رازداری!

تو هنوز این جایی!

لوسیوس: بانو، آن جا چه کنم؟

بدوم به عمارت سنا و دیگر هیچ؟

و باز گردم و هیچ نکنم؟

پُرشیا: خبر بیاور برایم، پسر، که سالارت نیک می نمود یا نه؛

چون آشفته حال از خانه بیرون رفت. و نیک ببین

که قیصر چه می کند. و کدام درخواست داران به وی نزدیک می شوند.

می شنوی پسر؟ این چه هیاهوست؟

لوسیوس: چیزی نمی شنوم، بانویم.

پُرشیا: استدعا دارم، نیک گوش بده.

من صدایی مانند هیاهوی نزاع شنیدم

باد آن را از کاپیتول آورد.

لوسیوس: به حقیقت، بانو، من چیزی نمی شنوم.

پیشگو می آید پُرشیا بیاید این جا، سرور. از کجا می آید؟

پیشگو: از خانه ام، بانوی گرامی.

پُرشیا: چه ساعتی ست؟

پیشگو: نزدیک نه است، بانو.

پُرشیا: قیصر آیا به کاپیتول رفته است؟

پیشگو: هنوز نه، بانو. من می روم جایی بایستم

تا او را هنگام رفتن به کاپیتول ببینم.

پُرشیا: شما درخواستی دارید از قیصر، آری؟

پیشگو: آری دارم، از قیصر خواهم خواست

که لطفی به خویش کند و سخن من بشنود،

ازو درمی خواهم که یار خویشان باشد.

پُرشیا: چرا؟ می دانید آیا که او را چشم زخمی

خواهد رسید؟

پیشگو: از هیچ چشم زخم آگاهی ندارم، لیک از احتمالش

در هراسم.

بامدادتان خوش. این گذرگاه بسی تنگ است.

جماعتی که در پاشنه قیصر روانند

از سناتورها، داوران و درخواست داران

مردی ضعیف را زیر دست و پای خود می کشند.

خود را به مکانی فراخ تر می رسانم و آن جا

چون قیصر بزرگ بیاید با وی سخن می گویم.

[می رود]

پُرشیا: باید به خانه روم. (باخود) چه ضعیف است

قلب زنان، آه بروتوس!

آسمان ها یاری دهند به کارستان!

بی شک پسرک سخنم شنود. (به لوسیوس) پروتوس درخواستی دارد
که قیصر برنیارد. اوه، ضعف بر من چیره می شود.
بدو لوسیوس، و درود مرا به سالارت برسان.
بگویش که من شادم. زود بازگرد،
و پیامی را که بهر من می دهدت بیاور.
[از جهات مخالف می روند]

شهر کتاب (nbookcity.com)

قیصر هشدار پیشگو را نمی‌خواند، و در عمارت سنا در زیر نگاه مضطرب توطئه‌گران بر کرسی خویش می‌نشیند. متلوس سیمپر در برابر قیصر زانو می‌زند و درخواست‌نامه‌یی را به او تقدیم می‌کند که قیصر به این درخواست نیز توجهی نمی‌کند. سیمپر از دیگران یاری می‌خواهد، و یاری خواستن نشانه‌یی ست میان توطئه‌گران برای دشنه زدن به قیصر. توطئه‌گران از چند جهت به قیصر حمله می‌کنند، از پیش و پس به او ضربه‌های مهلک می‌زنند، قیصر را به زمین می‌اندازند و می‌کشند. بروتوس ابتکار عمل را به دست می‌گیرد. تریبونوس گزارش می‌دهد که مارک انتونی گریخته است. اما خدمتکار انتونی با پیامی صلح آمیز از راه می‌رسد و به دنبال او خود انتونی نیز حضور می‌یابد و کوتاه زمانی بر پیکر قیصر می‌گردد و اعلام می‌دارد که آماده است به دست توطئه‌گران کشته شود. بروتوس به انتونی اطمینان می‌دهد که جانش در خطر نیست. انتونی دست توطئه‌گران را می‌فشارد، اما از دلبستگی و وفادری خود به قیصر سخن می‌گوید. بروتوس می‌پذیرد که انتونی در آیین واپسین بدرود قیصر نطقی ایراد کند. اما کسیوس هشدار می‌دهد آن کار خطرناک خواهد داشت. در پایان این صحنه انتونی که تنها بر روی سن مانده، جنگی خانگی میان رومیان را پیش‌گویی می‌کند، و سپس پیامی برای اکتاوئوس قیصر می‌فرستد و هشدار می‌دهدش که تا مدتی از نزدیک شدن به رُم خودداری ورزد.

پرده سوم: صحنه یکم

(خروش شیپورها) و سپس قیصر، پروتوس، کسیوس، کسکا، دیسیوس، متلوس، تربونیوس، سینا، انتونی، له پیدوس، پوبلیوس به ترتیب به روی سن می آیند

قیصر: (به پیشگو) میانه ماه مارس آمد.

پیشگو: آری قیصر، اما هنوز به پایان نرسیده است.

آرته میدوروس (نامه خود را تقدیم می کند)

قیصر را درود، این درخواست را بخوانید.

دیسیوس: (نامه دیگری به قیصر می دهد)

تربونیوس آرزو دارد که به هنگام فراغت

به این درخواست خاضعانه اش نظری بیفکنید.

آرته میدوروس ای قیصر، نخست نامه مرا بخوان، زیرا درخواست من

قیصر را بیش سودمند است، بخوانش، قیصر بزرگ.

قیصر: آنچه در ارتباط با ماست در آخرش باید خواند.

آرته میدوروس درنگ مکن قیصر! هم اکنونش بخوان.

قیصر: چه می گوید این فلان! دیوانه است؟

پوبلیوس: (به آرته میدوروس) بروید کنار.

کسیوس: (به آرته میدوروس) چرا در گذرگاه

درخواست نامه می دهید؟ بروید به کاپیتول.

[قیصر از پله های ساختمان سنا بالا می رود و دیگران به دنبالش می روند]

پوپیلیوس (به کسیوس) امید که کارستان تان امروز تان بارآور شود.

کسیوس: کدام کارستان، پوپیلیوس؟

پوپیلیوس بخت یارتان. (به سوی قیصر می رود)

پروتوس: (به کسیوس) چه گفت پوپیلیوس لنا؟

کسیوس: (آهسته به پروتوس) آرزو کرد کارستان امروزمان بارآور شود،

ترس آن دارم نیتان فاش گشته باشد.

بروتوس: بین چه گونه به قیصر نزدیک می شود. چشم ازو برمگیر.

کسیوس: کسکا، ناگهان عمل کن، چه بسا مانع مان شوند.

بروتوس، چه باید کرد؟ اگر فاش گشته باشد

یا کسیوس [از کاپیتول] باز نخواهد گشت یا قیصر، زیرا که خود را خواهم کشت.

بروتوس: استوار باشید، کسیوس.

پوپلیوس لِنّا از راز ما با قیصر نمی گوید

چه، ببینید، لبخند می زند و قیصر دگرگون نگشته ست.

کسیوس: تریونیوس زمان شناس است، ببینید بروتوس!

مارک انتونی را از قیصر به دور می برد.

[تریونیوس و انتونی می روند]

دیسپوس: متلوس سیمپر کجاست؟ باید او برود

و درخواست نامه خود به قیصر تقدیم کند.

بروتوس: او را خوانده است. نزدیک رو و پشتیبانش باش.

سینا: کسکا، شما نخست دست بالا می برید.

قیصر: آیا همه آماده ایم؟ چه ناملایماتی است

که من و سنا باید به آن سامانی نو دهیم؟

متلوس: (زانو می زند) قیصر! ای سرآمد والامقامان، توانایان و قدرت مندان،

متلوس سیمپر قلبی خاکسار را

به پیشگاهت نثار می کند.

قیصر: باید از این کار باز دارمت، سیمپر.

این پشت خماندن و کرنش های خاضعانه

شاید غرور ساده دلان را چندان بالا برد که

قوانین دیرین و متعالی روم را به مقررات

بازی های کودکان بدل کنند. نادانی مکن،

مپندار که روح قیصر چندان سست است

که با شیوه های متعارف فریفتن ابلهان،

یعنی با چرب‌زبانی، با کرنش‌های خاکسارانه،
با چاپلوسی‌های توله‌سگان، به بی‌راهه می‌رود.
برادرت به حکم قانون تبعید شد.

اگر تو برای وی کرنش و چاپلوسی و لابه‌کنی
با لگد همچون سگی از سر راه به دورت می‌افکنم.
بدان، قیصر بیدادگر نیست، و نه بی‌دلیل روشن
رای خود را می‌گرداند.

متلوس: آیا آوایی ارزشمندتر از آوای من نیست
تا بهر پایمردی برادر تبعیدیم
به گوش قیصر شیرین اوفتد؟

بروتوس: (زانو می‌زند) دستت را می‌بوسم، قیصر، اما نه به چاپلوسی،
و از تو درمی‌خواهم که حکم تبعید پوبلیوس سیمپر را
هم اکنون ملغا گردانی و آزادش سازی.

قیصر: چه؟ بروتوس؟

کسیوس: (زانو می‌زند) ببخشای، قیصر. قیصر، ببخشای.

کسیوس، خود را تا خاک پایت به زمین می‌اندازد
و لغو تبعید پوبلیوس سیمپر را خواهان است.

قیصر: اگر به جای شمایان می‌بودم رای می‌گرداندم.

اگر خود، به استدعا رای کسی گردانده بودم، استدعا رای من می‌گرداند.

اما من استوار چون ستاره شمالینم،

که در ثبات و خصلت پایداری

به تمامی فلک همتایی ش نیست.

آسمان‌ها را با شماره‌های بی‌شمار نقش کرده‌اند؛

همه آتش‌اند و یک به یک رخشان؛

لیک در میان‌شان تنها یکی ست با جای ماندگار.

جهان نیز چنین است. و آن آراسته است به مردان

و مردان از خون‌اند و گوشت و دریافت،
اما از آن شمار تنها یک تن را می‌شناسم
که بی‌باک از هر حمله بر پایگاه خویش می‌ماند،
و جنبش‌های بیرون را در او تاثیری نیست. و آن یک تن من‌ام.
و بگذارید در این امر نیز اندکی ش به نمایش بگذارم:
من رای استوار داشتم به تبعید سیمبر،
و رای استوار دارم که باید در تبعید بماند.
سینا: (زانو می‌زند) قیصر بزرگ ...
قیصر: دور شو. توانی آیا کوه المپ را بر کنی؟
دیسئوس: (زانو می‌زند) قیصر بزرگ ...
قیصر: حتا پروتوس از زانو زدن سودی ندید.
کسکا: ای دست‌ها به جای من سخن گویند.
(کسکا و دیگر توطئه‌گران به قیصر شمشیر می‌زنند، آخرین کس پروتوس)
قیصر: تو نیز پروتوس؟ پس از پای درای، قیصر!
سینا: آزادی! رهایی! ستمگری و شقاوت نابود شد.
بدوید اعلام دارید این را، در کوی و برزن همه را بگویند!
کسیوس: برخی به سکوهاى خطابه بشتابند و فریاد بردارند
آزادی، رهایی، حق رای و گزینش.
پروتوس: مردمان، سناتورها، در هراس مباشید.
مگریزید. آرام گیرید. وام بلندپروازی پرداخته شد.
کسکا: به پشت میز خطابه رو، پروتوس.
پروتوس: پوبلیوس^{۱۱۲} کجاست؟
سینا: این جاست، و یک‌سره شگفت زده از این شورش.
میتلوس: آماده دفاع از خویش باشید، شاید یکی از یاران قیصر
بر آن باشد ...
پروتوس: از دفاع سخن مگویند. زمان شادی ست پوبلیوس.

به شخص شما هیچ آسیبی نخواهد رسید.

به هیچ رومی آسیبی نخواهد رسید، به همه بگویید پوبلیوس.

کسیوس: از نزد ما بروید پوبلیوس، چه بسا مردم

به ما هجوم آرند، و شما سالمند را آسیبی رسانند.

بروتوس: چنین کنید، و بگذارید تنها عاملان

آماج خطر باشند.

[پوبلیوس می‌رود

تربونیوس می‌آید

کسیوس: انتونی کجاست؟

تربونیوس: پریشان به خانه‌اش گریخت.

مردان و زنان و کودکان، مات و حیران فریاد می‌کنند و می‌گریزند

بدان سان که گویی پایان جهان فرا رسیده است.

بروتوس: ای ایزدان بخت! به زودی نیاتان را درخواهیم یافت.

این که می‌میریم، روشن است، فقط از زمان آن است،

که مردان هراس دارند و از تعداد روزهای مانده به آن.

کسکا: پس، آن مرد که بیست سال از زندگی را می‌برد

به همان اندازه ترس از مرگ را نیز می‌کاهد.

بروتوس: اگر چنین پندارید، مرگ هدیه‌ی ست

پس ما دوستان قیصریم، زیرا که کوتاه کرده‌ایم

سالیان ترس‌آور از مرگ. کرنش کنید رومیان، کرنش کنید

و بگذارید دست‌های خود را تا به مرفق

در خون قیصر بشوئیم و تیغ‌ها مان را به آن آغشته کنیم.

سپس به پیش خواهیم رفت تا به سوق سوداگران

و اسلحه‌سرخ خویش افراشته

فریاد خواهیم زد: «صلح، آزادی، رهایی»

کسیوس: پس، کرنش کنید و دست به خون بشوئید.

(توطئه‌گران دست‌ها و دشنه‌هاشان را به خون قیصر آغشته می‌کنند)

چه بسیار اعصار که بگذرد

و این صحنه شجاعانه کردار ما تکرار شود

در کشورهای هنوز تولد نیافته و به زبان‌های ناشناخته!

بروتوس: این قیصر که اکنون کنار تندیس - پایه پُمپی

چون خاک پست فرو افتاده است،

در نمایش‌ها هزاران بار خونش ریخته شود.

کسیوس: و به شمار تکرار این صحنه

از گروه ما نام برند و گویند:

«آن مردان که به کشورشان آزادی هدیه کردند.»

دییسیوس: اکنون، بیرون برویم آیا؟

کسیوس: اکنون، همه بیرون.

بروتوس پیشاپیش و ما به دنبالش

با قلب‌های آکنده از شادی و شجاعت.

خدمتکار انتونی می‌آید

بروتوس: آرام! کیستی تو؟ دوست انتونی؟

خدمتکار

بروتوس: (زانو می‌زند) بدین‌سان، بروتوس، مهترم فرمان داد زانو زنم؛

بدین‌سان، مارک انتونی فرمان داد، بر زمین افتم

و فرو افتاده بر زمین، بدین‌سان، خواست شما را بگویم:

بروتوس، شریف، خردمند، دلیر، و آزاده‌ست.

قیصر قَدَر، بی‌پروا، شاه‌منش و محبوب بود.

بگو بروتوس را دوست می‌دارم و عزت می‌نهم بر او،

بگو می‌ترسیدم از قیصر، عزتش می‌نهادم و دوستش می‌داشتم

اگر بروتوس رخصت دهد که انتونی

به سلامت نزد وی آید تا آشکار گردد

که چرا قیصر سزاوار آن گونه مرگ بود،
مارک انتونی قیصر مرده را بیش از
بروتوس زنده دوست نخواهد داشت،
و با ایمانی راستین در خطرهای ناشناخته
این اوضاع نابسامان پیرو کامیابی‌ها و دشواری‌های
بروتوس شریف خواهد بود؛ چنین گوید مهتر من انتونی.
مهتر تو رومی شجاع و خردمندی ست.
هیچ گاه ارج وی را کم ندانسته‌ام.
بگویش، اگر پای به این جا گذارد
خوشنود گردد؛ و به شرفم سوگند
که بی آسیبی باز خواهد گشت.
خدمتکار (برمی خیزد) هم اکنون خواهش آورد.
[می رود]
بروتوس: او چون دوستی گرامی به ما خواهد پیوست.

کسیوس: ای کاش چنین شود. لیک در اعماق قلبم

از وی بسیار می ترسم، و این دریافت‌ها

همیشه آگاهانه و به جا بوده است.

انتونی می‌آید

بروتوس: این انتونی ست که می‌آید. خوش آمدی مارک انتونی

انتونی: وای! قیصر توانا! تویی چنین پست به خاک او فتاده؟

آیا همه آن فتوحات، جبروت، کامیابی‌ها و غنائم جنگیت

یک باره چنین کوچک و بی‌مقدار گشت؟ بدرود.

نمی‌دانم، آزاد مردان، چه هدف‌ها دارید،

خون کدامین کس دیگر ریخته باید شود، که فاسد است

خون من است اگر، هیچ ساعتی مناسب‌تر

از ساعت مرگ قیصر نیست، و هیچ ابزاری

نیم ارزش آن شمشیرهای شما را ندارد

که با خون نجیب‌ترین فرد این جهان آراسته شده است.

اگر کینه‌یی دارید از من، درمی‌خواهم از شما

هم اکنون که دست‌های سرختان بوی خون گرم دارد

آرزوی خویش برآورید. اگر هزاران سال عمر نصیبم باشد

لحظه‌یی مناسب‌تر از اکنون را برای مرگ نمی‌یابم.

هیچ جای دیگر را فراخور مرگ خویش

جز این جا کنار قیصر نمی‌دانم و هیچ ابزار مرگ را بهتر از

دست‌های شما سروران این دوران نوین نمی‌بینم.

بروتوس: انتونی، مرگ خود به درپوزگی مخواه.

گرچه ما با این دست‌ها و کردار اکنون

خونین و سنگدل می‌نماییم،

بدان که تنها به دست‌های مان، و به جنایتی که

این دست‌ها بدان آلوده‌اند می‌نگری.

قلب‌های مان را دیدن نمی‌توانی که غمگین‌اند.

و غمگین‌ترند از خطاهایی که بر روم رفته است؛

و همچنان که آتشی بزرگ آتش کوچک را محو کند

غم بزرگ غم کوچک را از میان بُرد و بر آن داشت مان

تا این بر قیصر رود. لیک در برابر شما

نوک شمشیرهای ما به سُرَب می‌ماند،

مارک انتونی.

دست‌های دشمن نما، و قلب‌های برادرانه مان هر دو،

شما را چون یاری به گروه مان خوش آمد می‌گویند

با عشق راستین، اندیشه‌های نیک و احترام.

کسیوس: رأی شما در اهدای مشاغل و مناصب نوین

چون رای هر کس دیگر دارای قدرت است و اعتبار.

بروتوس: فقط شکیبایی پیشه کنید تا ما خلق را

که بس ترسیده‌اند آرامش بخشیم؛

سپس برای تان به تفصیل خواهیم گفت که،

چرا به این راه گام گذاشتیم؛ [حتا من]

که قیصر را تا به هنگام کشتن دوست می‌داشتم،

انتونی: به خِرَدِ شما شکیم نیست.

هر یک تان دست خونینش را بر دست من گذارد.

نخست مارکوس بروتوس، دست شما را می‌فشارم.

سپس کایوس کسیوس، دست بر دست شما می‌گذارم.

اکنون، شما، دیسیوس بروتوس، و حال شما، متِلوس.

دست شما را سینا، و، دلاور من کسکا، دست شما را نیز.

و تِربونیوس گرچه آخرینید، کمترین نیستید و کم از دیگران

دوستان نمی‌دارم.

آزاد مردان، افسوس است، چه بگویم؟

اعتبار من اکنون بر زمینی چنان لغزنده قرار دارد
که شاید به یکی از دو صفت ناروا متصمّم کنید،
یا ترسویم بدانید و یا چاپلوس.
آه! قیصر، شک نیست که تو را دوست می‌داشته‌ام
و اگر روانت اکنون بر ما می‌نگرد،
آیا حتّا بیش از مرگت اندوهگین نخواهد شد
که می‌بیند انتونی‌آت با دشمنانت به صلح می‌رسد
و دست خونین آنان را می‌فشارد،
آن هم در حضور پیکرت ای سرآمد نژادگان؟
اگر به شماره زخم‌های پیکرت چشم می‌داشتم
و به سرعت خون فشانی زخم‌هایت اشک می‌ریختم
مرا بس شایسته‌تر می‌نمود
تا دست دوستی دادن به دشمنانت.
ببخشای‌آم جولئوس! در همین نقطه به دامت افکندند؛
این جا خونت ریختند و این جا شکارگرانت ایستاده‌اند،
[اینجا] که با جسمت نشان شده است و با عصاره جانت سرخ.
ای جهان، تو بیشه این گوزن بودی
و بی‌شک ای جهان، این گوزن، قلب تو^{۱۱۲}.
و چون گوزنی اکنون فروفتاده‌ای
با زخم شمشیر چندین شهزاده.
کسیوس: مارک انتونی!
انتونی: ببخشاید مرا کایوس کسیوس.
باشد که دشمنان قیصر نیز این‌ها را بگویند؛
پس از دوست کم بها دادن نشاید.
کسیوس: نکوهش نمی‌کنم شما را کاین چنین قیصر را می‌ستایید
لیک چه گونه با ما همدلی خواهید داشت؟

آیا در شمار یاران مان جای خواهید داشت؟

یا ما به پیش رویم و به شما دل نبندیم؟

انتونی: به دوستی دستتان را فشردم، لیک به راستی

با نگرستن بر قیصر دیگرگون شدم.

از یاران تان خواهم بود و دوست تان خواهم داشت

به این امید: که با دلایل روشن و متقن

خطرناک بودن قیصر را به اثبات رسانید.

بروتوس: که بی آن دلایل، کار ما را نمایشی از توحش می دانید!

ما دلایل خود را چنان به محک تامل زده ایم

انتونی، که اگر شما فرزند قیصر نیز می بودید،

مقبول نظرتان می افتاد و می پذیرفتید.

انتونی: به دنبال همینم من.

و نیز خواهم که رخصت دهیدم

پیکرش را به سوق سوداگران برم

و آن جا بر سکوی سخنوران به رسم دوست

سخنانی به رسم واپسین بدرود با پیکرش بگویم.

بروتوس: چنین کنید، مارک انتونی.

کسیوس: بروتوس، با شما سخنی دارم.

(آهسته به بروتوس) نمی دانید چه می کنید.

رخصت مدهید انتونی سخنی گوید.

می دانید مردمان از سخنان وی

تا کجا برانگیخته خواهند گشت؟

بروتوس: اگر رخصت دهید،

من خود نخست بر سکوی سخنوران خواهم رفت،

و دلیل های کشتن قیصر را برخواهم شمرد.

من از پیش اعلام می دارم که انتونی چه خواهد گفت،

و سخن گفتن وی با رخصت و خوشنودی ماست،

و ما نیز باید با خشنودی قیصر را

آیین راستین واپسین بدرود و تشریفاتی قانونی دهیم.

که ما را بیش سود خواهد آورد تا زیان.

کسیوس: من خوشنود نیستم زیرا نمی دانم چه خواهد شد.

بروتوس: بیایید، مارک انتونی، برگزید پیکر قیصر را.

در آیین واپسین بدرود سخنی به زیان ما نخواهید گفت،

لیک به سود قیصر هرچه خواهید بگویید.

و بگویید که ما شما را رخصت سخن گویی داده ایم.

که اگر جز این کنید نگذاریم تان سهمی در

همراهی پیکرش داشته باشید. و سخن گفتن شما

از همان سکوی خطابه است که من سخن خواهم گفت،

پس از پایان سخن من.

انتونی: می پذیرم.

بیش از اینم آرزویی نیست.

بروتوس: پس، پیکر را آماده کنید، و از پی ما بیایید.

[همه می روند به جز انتونی]

انتونی: ببخشای مرا ای پاره خونین زمین،

که با این قصابان چنان نرم و فروتن بودم!

تو ویرانه آزاده ترین مردی هستی

که تا کنون در جذرو مد اعصار زیسته است.

نفرین بر آن دست که خونی چنین گران بر زمین ریخت!

بر بالای زخمهای تو -- که همچو دهان های بی آوا

لب های یاقوت رنگ گشوده، تمنای صدا و گفتار

از زبان من دارند - از پیش می گویم

که مردمان به بلاهایی سخت گرفتار خواهند آمد؛

خشم و خروش و جنگ‌های خانگی
سراسر ایتالیا را به رنج و عذاب خواهد افکند.
ویرانی و خون چنان عادی و معمول،
و اعمال قبیح چنان آشنا شوند که
مادران لبخندی زنند چون بنگرند که
دست‌های جنگ پیکر کودکان‌شان دریده است،
و آن‌گاه روان قیصر در پی انتقام،
همراه با الهه آته^{۱۱۴}، که تازه از
دوزخ پرکشیده است بدین وادی رسد و
با صدایی پادشاهانه فریاد برآرد:
«قتل عام و غارت! سگ‌های جنگ را از قلاده رها کنید.»
و آن‌گاه عفونت این کردار زشت تا به آسمان می‌رود
و جسد‌های برهم انباشته‌گدایی خاکسپاری می‌کنند.
خدمتکاری می‌آید
شما در خدمت او کتاویوس قیصر^{۱۱۵} هستید؟
خدمتکار: آری، مارک انتونی.
انتونی: قیصر به او نوشته بود که به رُم بیاید.
خدمتکار: نامه به او رسیده و در راه است.
و مرا فرمان داد که شما را بگویم...
(جسد قیصر را می‌بیند) آه! قیصر!
انتونی: دلی پر از مهر داری. هرچه خواهی سرشک فرو ریز.
اندوه مسری‌ست. زیرا چشمان من نیز
با دیدن قطره‌های اندوه در چشم تو
از اشک پر شد. مهترت در راه است؟
خدمتکار: نوی امشب به هفت فرسنگی رُم می‌رسد.
انتونی: با شتاب او را از رویدادها آگاه کن.

این جا اکنون رُم سوگوار است، رُم خطرناک،
هنوز برای پذیره اَوکتاویوس امن نیست.
به آن جا بشتاب و بگویش. اما، کمی درنگ کن.
تا این پیکر را به سوق سوداگران نبرده‌ام
این جا باش. در آن جا
با سخنانم خلق را می‌آزمایم
که به این مردان خونریز چه گونه می‌نگرند.
و بر آن پایه تو با اَوکتاویوس جوان
از چه گونگی رویدادها سخن خواهی گفت.
بیا یاریم کن.
(جسد قیصر را برداشته می‌برند)

پرده سوم: صحنه دوم

رُم، سخنگاه

بروتوس و کسیوس با جمعی از مردم رُم می آیند

شهرگانان: باید قانع گردیم. باید قانع گردیم.

بروتوس: پس، دوستان! از پی من بیاوید و سخنانم بشنوید.

کسیوس، شما به کوی دیگری روید

و خلق را جدا کنید.

آنان که خواهان شنودن سخن من آند، این جا بمانند.

کسانی که کسیوس را خواهند، از پی او روند،

و ما مصالح کشور را برای مرگ قیصر

عیان خواهیم کرد.

شهرگان یکم: من سخن بروتوس را می شنوم.

شهرگان دو: من به کلام کسیوس گوش می دهم و دلیل های شان را می سنجیم

وقتی سخنان شان جدا جدا شنودیم.

[کسیوس با جمعی از شهرگانان می رود و بروتوس بر سکوی خطابه می ایستد

شهرگان سوم: خاموش! بروتوس آزاده بر سکوی خطابه است.

بروتوس: رومیان، هم کشوران و دوستان، تا پایان سخنم شکیبا باشید،

بشنوید چه دلیل ها داشته ام، و ساکت باشید تا سخنم بشنوید.

از بهر شرافتم سخنم را بیاورید، و گر بپذیرید شرافت من را

آن گاه، شاید سخنم را بیاورید.

داوری مرا به عقل سپارید، و همه حواس خویش را بیدار کنید

تا بهتر داوری باشید. اگر در این جمع کسی یافت شود

که گرامی دوست قیصرش دانیم، او را گویم:

محبت بروتوس به قیصر نه کم تر از محبت وی بود.

و اگر آن دوست پریان شود که چرا بروتوس بر قیصر شورید

چنینش پاسخ دهم: گرچه محبتم به قیصر کم نبود،

محبتم به روم، بسی بیش بود. کدام نیک‌تر است شما را،

قیصر زنده و شما همه بردگان،

یا قیصر مرده و شما همه آزادمردان؟

به پاس مهری که قیصر به من داشت، براو می‌گیریم.

بهر این که کامروا بود، بس شادم، چون دلاوری یکتا بود می‌ستایمش

اما چون فزون‌خواه بود، کشتمش. پس،

اشک است برای محبتش، شادی برای کامرواییش، ستایش

برای دلاوریش و مرگ برای فزون‌خواهی‌اش. در این جا

کیست چنان پست که دوستار برده گشتن است؟ اگر هست

بگوید، زیرا که او را آزرده‌ام. کدام درشت‌خو در این جاست

که دلبسته رومی بودن نیست؟ اگر هست بگوید

زیرا که وی را نیز آزرده‌ام. کیست در این جا چنان رذل

که عشقی به کشورش نداشته باشد؟

اگر هست، سخن بگوید - زیرا او را نیز رنجانده‌ام.

مکتی می‌کنم تا پاسخ‌تان بشنوم.

شهرگانان: هیچکس پروتوس هیچکس.

پروتوس: پس من هیچکس را نیاز زده‌ام. آنچه را من سزاوار قیصر دانسته‌ام

بیش از آنی نیست که شما سزاوار پروتوس بدانید. چرایی مرگ وی

در [طومارهای] کاپیتول نگاشته آمده است. شکوهی که وی

با کوشش از آن خویش کرد کاسته نشده، و نه بر خیانت‌هایش

که مرگ وی را از پی آورد، چیزی افزوده گشته است.

مارک انتونی با جسد قیصر می‌آید

بنگرید که مارک انتونی پیکر وی را با اندوه می‌آورد، که

گرچه در قتل قیصر دستی نداشت، از آن سودی می‌برد،

و چون آزادمردی خواهد زیست. همچون یکایک شما.

با این کلام سکو را ترک می‌گویم: اگر من برای عشق به روم
بهترین دوستم را کشتم، همان تیغ را شایسته خویش می‌دانم
اگر کشورم مرگ مرا بایسته پندارد.

شهرگانان: زنده باد پروتوس، زنده باد پروتوس، زنده باد!
شهرگان دوم: تندیزی از او برپا کنیم نزدیک تندیس نیاکانش
شهرگان سوم: او را قیصر کنیم.

شهرگان چهارم: بهترین خصایص قیصر را دارد او
و تاج بر سر وی خواهیم نهاد.

شهرگان یکم: او را با هله‌له‌های شادی به خانه‌اش می‌بریم.
پروتوس: هم کشورانم!

شهرگان دوم: آرام، خاموش! پروتوس سخن دارد.
شهرگان یکم: آهای! آرام!

پروتوس: گرامی هم کشورانم، تنها به من رخصت رفتن دهید.
و برای خاطر من، این جا با انتونی بمانید.
گرامی دارید پیکر قیصر و سخن انتونی را
که از جلال قیصر می‌گوید. با صلاح‌دید ماست
که مارک انتونی سخنانی می‌گوید. و درمی‌خواهم از شما
که حتایک تن پیش از پایان سخن انتونی
این جا را ترک نگوید، فقط به من رخصت رفتن دهید.

[پروتوس می‌رود]

شهرگان یکم: آهای! همه بمانید. باید سخن مارک انتونی را بشنویم.
شهرگان سوم: بگذاریدش به محل خطابه رود.
می‌شنویمش. برو بالا، انتونی شریف.

انتونی: وام‌دار شما می‌آم که به سفارش پروتوس در این جا مانده‌اید.
شهرگان چهارم: چه می‌گوید از پروتوس؟

شهرگان سوم: می‌گوید وام‌دار ماست که به سفارش پروتوس این جا مانده‌ایم.

شهرگان چهارم: بهتر است که بر زبان بروتوس در این جا چیزی نگوید.

شهرگان یکم: این قیصر جبار مردی بود.

شهرگان سوم: این که آشکار است،

بخت یار بودیم که روم رها شد از شرش.

شهرگان چهارم: آرام! بگذارید صدای انتونی را بشنویم.

انتونی: ای آزاده رومیان!

شهرگانان: آوهوی! آرام. بگذارید سخنش را بشنویم.

انتونی: دوستان، رومیان، هم کشوران، گوش فرادهید.

من برای واپسین بدرود به پیکر قیصر آمده‌ام، نه برای ستایشش.

شرارت آدمیان پس از مرگ شان باز می ماند؛

اما نیکی های شان، بیش تر، با ایشان به گور می رود.

پس، بگذارید از آن قیصر نیز چنین شود. بروتوس شریف

شما را گفت که قیصر فزون خواهی داشت.

که اگر داشت گناهِش را سنگین باید دانست

و بهر آن قیصر به کیفری سنگین رسید.

اکنون با رخصت بروتوس و دیگران -

که بروتوس مردی ست شریف؛

و آن دیگران نیز همه مردانی شریفند -

من آمده‌ام در واپسین بدرود با قیصر سخنی بگویم.

او دوست من بود، درست پیمان و وفادار با من.

لیک بروتوس گوید که وی فزون خواه بود،

و بروتوس مردی ست شریف.

قیصر اسیران بسیاری به رُم آورد.

کز سربهای شان گنج خانه های روم انباشته گشت.

آیا این کردار قیصر فزون خواهی بود؟

قیصر با هراشک ناداران اشکی ریخته است

فزون خواهی با تندخویی همراه باید باشد.

لیک بروتوس گوید که وی فزون خواه بود،

و بروتوس مردی ست شریف.

شما همه دیدید که در جشن لوپرکال

من سه بار وی را تاج پادشاهی تقدیم کردم

و هر سه بار او نپذیرفت. این فزون خواهی ست؟

لیک بروتوس گوید که وی فزون خواه بود،

و بروتوس مردی ست شریف.

من برآن نیستم تا بگویم سخن بروتوس برخطاست؛

بل از هر آنچه که می دانم با شما می گویم.

شما همه زمانی دوست می داشتید قیصر را و نه پی دلیل.

پس به چه دلیل باید سوگوارش نباشید؟

ای داوری! تو گریخته ای به نزد درندگان،

و آدمیان خرد خویش از دست هشته اند. تحمل کنیدم

قلب من در آن تابوت با قیصر است،

و باید درنگی کنم تا به سینه ام باز گردد.

شهرگان یکم: گمان دارم که نکته هاست در سخنش.

شهرگان دوم: اگر به دقت در این امر بنگری،

قیصر خطاهای بسیار داشت.

شهرگان سوم: به راستی خطاها داشت سروران؟

ترس دارم که بدتری به جایش بنشینند.

شهرگان چهارم: شنیدید چه گفت؟ تاج را نپذیرفته ست.

پس آشکار شد که فزون خواه نبوده است.

شهرگان یکم:

شهرگان دوم: اگر این به اثبات رسد، برخی باید توانی گران بپردازند.

بیچاره! بنگرید چشمانش از گریستن سرخ شد.

شهرگان سوم: در همه روم آزادمردی چون انتونی نیست.

شهرگان چهارم: گوش کنید. هنوز سخن دارد.

انتونی: تا همین دیروز یک کلام قیصر

جهانی را جلودار بود. امروز این جا فتاده،

و هیچ کس به حرمتش سری فرود نمی آرد.

ای آزادگان، اگر می خواستم شما را

به شورش برانگیزم و دل و روان تان را از خشم

بیاکنم، به بروتوس و کسیوس اهانت ورزیده بودم،

که می دانید هردو مردانی اند شریف، و مرا

قصد اهانتی نیست به ایشان. بهتر آن می دانم که

به این بر خاک فتاده، به خودم و به شما اهانت شود

تا به آن مردان شریف اهانتی رود.

اما چرم - نوشته یی ست با مهر قیصر که

آن را در کتابخانه اش یافتم. وصیت نامه اوست

اگر همه خلق می شنید وصیت او را...

لیک ببخشایید، قصد خواندنش برای خلق ندارم، زیرا چه بسا

پس از آن هجوم آورند تا بر زخم‌های قیصر بوسه زنند
دستمال‌های‌شان را به خون مقدسش تر کنند،
یا تاری از مویش را برای یادگار بخواهند
تا پیش از مرگ در وصیت‌شان
آن‌ها را میراث ارزشمند خود دانسته
و به فرزندان‌شان واگذارند.

شهرگان چهارم: می‌شنویم وصیت‌نامه را، بخوانش مارک انتونی!
شهرگانان: وصیت قیصر، وصیت‌نامه، وصیت قیصر را می‌شنویم.
انتونی: شکبیا باشید آزاده دوستان. نبایدش بخوانم.

صلاح نیست بدانید که قیصر چه گونه دوست‌تان می‌داشت.
شما که خوب نیستید و سنگ، مردم‌اید.
و چون مردم‌اید، وصیت‌نامه قیصر
آتش در وجودتان می‌افروزد، دیوانه می‌سازدتان.

زیرا، اگر بشنوید، آه! ندانم چه خواهد شد!
شهرگان چهارم: بخوان وصیت‌نامه را، می‌شنویمش انتونی.
باید وصیت‌نامه را بخوانی، وصیت قیصر را.

انتونی: شکبیا خواهید بود؟ کمی درنگ می‌کنید؟
اشاره به این وصیت‌نامه رسم احتیاط نبود.

ترس آن دارم اهانتی رود به آن مردان شریف
که شمشیرهای‌شان پیکر قیصر را شکافت. به راستی می‌ترسم.
شهرگان چهارم: مردان شریف! آن‌ها خائن‌اند.

شهرگانان: وصیت‌نامه! اوصیت‌نامه قیصر!

شهرگان دوم: نابکار بودند آنان، آدمکش‌اند، بخوان وصیت‌نامه را، بخوان!
انتونی: پس وادار می‌کنیدم که وصیت‌نامه را بخوانم؟

پس پیرامون پیکر قیصر حلقه زنید،
و بگذارید صاحب وصیت‌نامه را به شما بنمایانم.

پایین بیایم آیا؟ رخصت می دهیدم؟

شهرگانان: پایین بیا.

شهرگان دوم: فرود آی.

شهرگان سوم: رخصت داری.

(انتونی از سکو پایین می آید)

شهرگان چهارم: حلقه بزنید،

گرد بایستید.

شهرگان یکم: دورتر از تابوت، از جسد دورتر.

شهرگان دوم: برای انتونی جا باز کنید. انتونی، شریفترین مرد روم.

انتونی: نه، این گونه فشار میاورید بر من. دورتر بایستید.

شهرگانان: دورتر بایستید! عقب‌تر!

انتونی: اگر اشکی دارید آماده شوید و هم اکنون بریزیدش.

شما همه این ردا را می شناسید. نخستین باری

که قیصر این را پوشید به یاد می آرم.

پس از نیمروز تابستانی بود به سراپرده‌اش،

آن روز بر مردمان **نروی**^{۱۱۶} پیروز شد،

ببینید، بر این جاتیغ کسیوس فرو رفت.

ببینید کسکای حسود چه زخمی زد.

این جا را بروتوس محبوبش با شمشیر درید

و چون پولاد نفرین شده‌اش را برون کشید

ببینید که خون قیصر چه گونه به دنبال تیغ فواره زد

گویی [از خانه] سراسیمه رفت به درها سر بکشد تا ببیند

آیا بروتوس است که چنان بایی مهری در می کوبد یا نه.

زیرا همه می دانید که بروتوس فرشته قیصر بود. داور بود.

آه خدایان! او چه مهر صادقانه‌یی به بروتوس داشت.

وزخم او از همه زخم‌های دیگر کاری‌تر.

زیرا وقتی که قیصر آزاده ضربت زدن وی را دید
دانست که ضربه بروتوس محبوب اما ناسپاس
از ضربت خشن دیگر خائنان سنگین تر است؛
و آن ضربه شکستش داد، قلب نیرومندش را درید،
سپس، ردا را به سر کشید و چهره پوشاند، و
در پایه تندیس پومی با پیکر خون فشان فروفتاد.
آه، و چه فروفتادنی بود آن هم کشوران من!
آن گاه، من و شما و همه فرو فتادیم.

آن گاه بود که توطئه خونین بر ما پیروز شد.
اکنون است که شما می گریید و من در می یابم
دلسوزی را احساس می کنید، این اشک ها مقدسند.
ای مردم مهربان به دیدن جامه خونین
قیصرمان می گریید؟ این جا را بنگرید،
این خود اوست، شکافته شکافته با شمشیر خائنان.

شهرگان یکم: آه، چه دلخراش!

شهرگان دوم: آه، قیصر شریف!

شهرگان سوم: آه، چه روز شومی!

شهرگان چهارم: آه، چه خائنانی، چه نابکارهایی!

شهرگان یکم: آه، دلخراش ترین منظر ممکن!

شهرگان دوم: انتقام می گیریم.

همه

انتونی: انتقام! به پیش! بجویدشان! بسوزانیدشان! بکشیدشان! به آتش بکشیدشان!

هیچ یک از خائنان را زنده نگذارید!

بایستید، هم کشورانم.

شهرگان یکم: ساکت باشید، انتونی آزاده سخن می گوید.

شهرگان دوم: می شنویمش. به دنبالش می رویم. با او می میریم.

انتونی: نازنین دوستان، گرامی دوستان. بگذارید برای
چنین شورش ناگهانی من انگیزاننده شما نباشم.
آنان که دست بدین کار زدند مردانی شریف‌اند.
افسوس که نمی‌دانم چه خصومت شخصی ایشان را
به این کار واداشته است؛ که آنان همه خردمندند و شریف،
و بی‌گمان، با برهان‌هایی استوار پاسخ‌تان می‌دهند.
دوستان، من برای تغییر عقایدتان نیامده بودم
من همچون بروتوس سخنوری زبردست نیستم،
همه می‌دانید که مردی ساده و کندگویم
و عاشق دوستان. و اگر از قیصر سخنی گفتم
از این‌رو بود که آنان رخصتم دادند.
زیرا که من نه زیرکی، نه تسلط کلام، نه ارج،
نه مقام و نه بیان آن را دارم که بتوانم خون
مردم را به جوشش آورم. من فقط روشن گویم
و آنچه می‌گویم، شما خود آن را می‌دانید،
به شما زخم‌های قیصر را می‌نمایانم
که مانند دهان‌های بی‌زبان گشوده شده‌اند،
و به من فرمان می‌دهند که سخن گویم به جای‌شان. اما اگر من
بروتوس می‌بودم و او من، او در هر زخم قیصر زبانی می‌نهاد
و کلام خود را از چنان گرمی و التهابی می‌آکند
که یک یک سنگ‌های رُم را به شورش می‌کشاند.
شهرگانان: ما شورش می‌کنیم.
شهرگان یکم: خانه بروتوس را آتش می‌زنیم.
شهرگان سوم: پس بیایید! توطئه‌گران را بیایید.
انتونی: اما گوش کنید، هم‌کشوران. بگذارید سخن بگویم.
شهرگانان: آرام! آهای! انتونی را بشنوید، انتونی بسیار شریف را.

انتونی: دوستان من، شما هنوز نمی‌دانید چه باید کرد،

مگر قیصر چه کرده است که شایستهٔ این محبت شماست؟

افسوس که نمی‌دانید، و باید شما را بگویم.

شما وصیت قیصر را که گفتم‌تان فراموش کردید.

شهرگانان: آری. وصیت‌نامه. باید بایستیم و وصیت‌نامه را بشنویم.

انتونی: این وصیت‌نامه‌ست، و با مهر قیصر

به هر باشندهٔ رُم او مبلغ

هفتاد و پنج **دراخما**^{۱۷۷} پول عطا می‌کند.

شهرگان دوم: قیصر! ای سرآمد آزادگان انتقامت را می‌گیریم.

شهرگان سوم: ای قیصر شه‌منش!

انتونی: با شکیبایی گوش فرادارید.

شهرگانان: ساکت باشید، آهای!

انتونی: افزون بر این، او همهٔ باغ‌های خود را به شما بخشیده‌است.

درختستان‌های خصوصی و میوه زارهای تازه کشتش را

که در این سوی تیر است، همه را تا جاودان جاوید

بهر شما و بهر وارثان‌تان نهاده‌است؛ تفرج گاه‌ها

نهاده‌است برای‌تان تا در آن‌ها به گردش روید و شاد شوید.

چنین بود این قیصر، هرگز کسی چون او خواهد آمد؟

شهرگان یکم: هرگز، هرگز. بیایید، بیایید برویم

تا پیکرش را در مکان مقدس بر آتش گذاریم،

و با هیمةٔ افروختهٔ آن خانهٔ توطئه‌گران را بسوزیم.

بردارید پیکر او را!

شهرگان دوم: آتش بی‌فروزید.

شهرگان سوم: نیمکت‌ها را می‌سوزانیم.

شهرگان چهارم: هرچه از چوب است بسوزانید، پنجره، در، هر چیز دیگر.

[شهرگانان با جسد قیصر خارج می‌شوند]

انتونی: ای شورش برپای ایست و پیش رو،

و به هر مسیری که خواهی بیانجام.

خدمتکار او کتاویوس می‌آید

بگو! فلان، چه خبر؟

خدمتکار: سرور، او کتاویوس به رُم رسیده است.

انتونی: اکنون کجاست؟

خدمتکار: او و لپیدوس در سرای قیصرند.

انتونی: هم اکنون به دیدارش می‌شتابم.

همان‌سان که آرزو داشتم آمد. الهه بخت شادان است،

و در این حال ما را همه چیز خواهد داد.

خدمت‌کار: شنیدم که می‌گفت پروتوس و کسیوس

چون دیوانگان از دروازه‌های رُم گریخته‌اند.

انتونی: چه بسا آگاه گشته باشند که من

خلق را علیه‌شان برانگیخته‌ام. مرا نزد او کتاویس بر.

[می‌روند]

پرده سوم: صحنه سوم

رُم، یک خیابان

سینا-ی شاعر می آید

سینا- شاعر: مهمان قیصر بودم دیشب به خواب نوشین،

صد فکر و وهم تیره سویم رها چو ژوبین؛

رفتن برون ز خانه امروز می نخواهم

دستی ز غیب گویی راند همی به راهم.

شهرگان یکم: نامتان چیست؟

شهرگان دوم: به کجا می روید؟

شهرگان سوم: خانه تان کجاست؟

شهرگان چهارم: زن گرفته یا بی زنید؟

شهرگان دوم: پاسخ سراسر است دهید به هر مرد.

شهرگان یکم: آری، و کوتاه.

شهرگان چهارم: آری، و خردمندانه.

شهرگان سوم: آری. و بهتر آن که به درستی پاسخ گوید.

سینا- شاعر: چیست نامم؟ به کجا می روم؟ خانه کجا دارم؟

زن گرفته یا بی زنم؟ پس، از بهر آن که

به هر پرسش پاسخی گویم سراسر است، کوتاه،

خردمندانه و به درستی. خردمندانه گویم که بی زنم.

شهرگان دوم: این را به آن معنی می گوید که زن گرفته ها بی خردند.

می ترسم که مشتی به شما بدهکار شوم.

سراسر است پاسخ دهید.

سینا- شاعر: من سراسر است می روم به آیین تودیع با قیصر.

شهرگان یکم: مانند دوست یا دشمن؟

سینا- شاعر: مانند دوست.

شهرگان دوم: به پرسش سرراست پاسخ داده شد.

شهرگان چهارم: اکنون کوتاه بگو خانه‌ات کجاست.

سینا: [دیوار] خانه‌ام کوتاه و نزدیک کاپیتول است.

شهرگان سوم: نام‌تان اکنون، و به درستی.

سینا- شاعر: نامم به درستی سیناست.

شهرگان یکم: تکه تکه‌اش کنید، از توطئه‌گران است

سینا: من سینای شاعرم، من سینای شاعرم.

شهرگان چهارم: برای شعرهای چرندی که می‌گوید تکه تکه‌اش کنید.

سینا- شاعر: من سینای توطئه‌گر نیستم.

شهرگان دوم: فرقی ندارد. نامش سیناست. کافی ست که نامش را

از ته قلبش بیرون بکشیم و بعد آزادش کنیم.

شهرگان سوم: تکه تکه‌ش کنید، تکه تکه‌ش کنید، بیاید! آهای. آتش بیارید،

به طرف خانه‌های بروتوس و کسیوس، بسوزانیدشان!

یک عده به خانه دیسیوس، یک عده هم به خانه‌های کسکا و لیگاریوس

برویم، بیاید.

[می‌روند]

پرده چهارم: صحنه یکم

رُم، اتاقی در خانه انتونی

انتونی، اوکتاویوس و لپیدوس می آیند

انتونی: پس، اینان همه باید کشته شوند، بر نامشان نشانه نهاده ایم.

اوکتاویوس: برادران نیز باید کشته شود، رضایت می دهید، لپیدوس؟

لپیدوس: رضایت می دهم.

اوکتاویوس: نام او را هم نشان کنید انتونی.

لپیدوس: به شرط آن که پوبلیوس، خواهرزاده شما نیز کشته شود، انتونی.

انتونی: او هم زنده نخواهد ماند. ببینید! با این نشان محکومش می کنم.

اما، لپیدوس، به خانه قیصر روید و

وصیت نامه را بیاورید تا با یک دگر رای زنیم

چه هزینه هایی از میراث قیصر پرداخته آید.

لپیدوس: و، شما را این جا ببینم؟

اوکتاویوس: در این جا یا در کاپیتول.

[لپیدوس می رود]

انتونی: این مرد را ارزشی چندان نیست،

بیش تر درخور فرمانبری ست. سزاوار است آیا،

چنان چه جهان را به سه بخش کنیم

سالاری یکی از سه بخش او را باشد؟

اوکتاویوس: او را چنین می دانی، و

آن گاه که بی رحمانه حکم تبعید و مرگ می دادیم

رای وی را می پذیرفتی.

انتونی: اوکتاویوس! من در این جهان از شما بیش زیسته ام؛

اگر این افتخارات را بر این مرد می انباریم،

از آن روست که خود را از بار تهمت ها برهانیم.

او باربر این افتخارات است چون خری که بار زر می برد،
او زیر بار نالان است و عرق ریزان،
و ما به هر کجا خواهیم می رانیمش و راه می نماییمش،
و چون گنج ما را به مقصد رساند،
گنج از او برمی گیریم و پله اش می کنیم.
آن چنان که بار از خر برگیرند، و او گوش ها را می تکاند
و در علفزار به چرا می رود.
او کتاویوس: شما هر چه خواهید بکنید.
اما او سربازی ست دلیر و آزموده.
انتونی: اسب من نیز، او کتاویوس؛ و بهر همانش
علیق فراوان مقرر می کنم.
حیوانی ست که آموخته امش تا بجنگد،
پیچد، بایستد، یا یک راست به پیش تازد،
حرکات جسمانی او را ذهن من هدایت گراست.
خصلت لپیدیوس نیز چنین است؛
باید او را آموخت و فرمان داد.
از تدبیر بی بهره ست. پس مانده ها را به کار می گیرد،
هر آنچه را دیگران کهنه کردند و به دور ریختند
او تازه به کار می گیرد، تقلید می کند
و آیین نوین خود می سازد. ازو نام مبرید
مگر به مثابه ابزاری. و اکنون، او کتاویوس،
نکته هایی خطیر را بشنوید. بروتوس و کسیوس
سپاه می آریند و ما باید بی درنگ به سوی شان بتازیم،
پس بگذارید سپاهیان متحدمان زیر یک فرمان آیند،
از دوستان یاری گیریم، و داشته های خویش بیفزاییم.
پس باید هم اکنون بنشینیم و رای زنیم که

کدامین تاریک مانده‌ها را روشن کرد باید
و کدامین خطرهای روشن را پاسخی سخت شاید.
اوکتاویوس: چنین کنیم. زیرا که آماج تیرهای بسیاریم،
و دشمنان پرشمار گردمان در کمین
و بعضی که لبخند می‌زنندمان، ترس آن دارم، که
در قلب‌شان هزاران توطئه باشد.
[می‌روند]

شماره کتاب (nbookcity.com)

پرده چهارم: صحنه دوم

سارد، اردوی شورشیان^{۱۱۸}

ضربه‌های طبل. بروتوس، لوسیلیوس، لوسیوس و سربازان می‌آیند؛ تی‌تینیوس و پینداریوس به پذیره‌شان می‌روند

بروتوس: ایست! هو

لوسیلیوس: ایست! هو. اسم شب.

بروتوس: چه خبر لوسیلیوس؟ کسیوس نزدیک است؟

لوسیلیوس: بله، نزدیک است. و پینداروس از سوی سرورش [کسیوس] شما را درودها دارد.

(پینداروس نامه‌یی به بروتوس می‌دهد)

بروتوس: (نامه را می‌خواند و پس از آن) سرورت مرا درودها فرستاده است،

پینداروس.

تغییر حال خود او، یا کردار بد صاحب منصبانش

مرا دلیل‌ها داده‌اند آرزو کنم که کاش بعضی روی داده‌ها

روی نمی‌دادند. به هر روی، اگر خود وی نزدیک باشد

همه چیز را آشکار خواهد کرد.

پینداروس: گمانی دیگر ندارم

سرانجام آشکار خواهد شد که سرور شریف من

سزاوار همان عزت و شرافت دیرینه‌ست.

بروتوس: شکی به او نیست، کلامی با شما دارم، لوسیلیوس!

بگوئید ببینم، او چه گونه شما را پذیرفت؟

لوسیلیوس: با بزرگداشت و ارج نهادن بسیار،

اما نه به آیینی که با آن آشنا بودم؛

نه آن گونه که پیش‌تر معمولش بود؛

گفت و گوی آزاد و دوستانه نداشتیم.

بروتوس: این توصیفی‌ست

از سرد شدن گرمای دوستی. همیشه بدان لوسیوس،

آغاز فساد و زوال محبت

افزونی تعارفات تکلف‌آمیز و دروغین است.

در علائق صمیمانه و ساده فریب نمی‌بینید؛

اما ریاکاران، چون اسبان سرکش‌اند

که نمایشی از قدرت و شایستگی گوهر عرضه می‌کنند،

لیک، چون با مهمیز خون می‌ریزی از ایشان

گردنِ افراشته فرومی‌افکنند و چون یابوهای حيله‌باز

در گِلِ آزمون فرومیروند، سپاهش با ماست یا نه؟

لوسیوس: قرار است امشب در سارد بیارامند؛

لیک پیشینه سپاهش، یعنی سواره نظام،

با خود کسیوس می‌آیند.

(صدای نزدیک شدن سواره نظام)

بروتوس: می‌شنوی؟ رسیدند.

آهسته آهسته به دیدارشان رویم.

کسیوس و سربازان می‌آیند

کسیوس: سربازان! ایست! هو!

بروتوس: ایست! هو! فرمان تکرار.

سرباز یکم: ایست! هو

سرباز دو: ایست! هو

سرباز سوم: ایست! هو

کسیوس: برادرم، سرآمد آزادگان، در داوریم خطا کردید.

بروتوس: ای ایزدان گواه باشید! من دشمن خویش به خطا دوری کنم؟

وگر چنین نیست، چه گونه در داوری برادر خویش به خطا توانم رفت؟

کسیوس: بروتوس، این منش پرشکوه شما خطاها را پنهان می‌دارد؛

و در چنین شکوهی ...

بروتوس: کسیوس آرام باشید!

نرم نرم از اندوه‌تان بگویید. شما را به نیکی می‌شناسم.

در برابر چشمان این دو سپاه، در این جا

جز برون ریزی مهر و همدلی از ما هیچ چیز دیگر روا نیست، ستیزمان نشاید.

فرمان بده یگان‌هایت به جایی دیگر روند.

سپس در چادر من کسیوس، هر چه خواهید از اندوه‌تان بگویید،

و من به شما گوش خواهم سپرد.

کسیوس: پینداروس،

فرماندهان را بگو یگان‌های خود

از این جا دورتر برند.

بروتوس: لوسیوس، شما نیز چنین کنید، و تا پایان انجمن‌مان

مگذارید هیچ کس به چادر نزدیک آید.

بگو لوسیوس و تی‌تینیوس نگهبان سرپرده من باشند.

[می‌روند]

پرده چهارم: صحنه سوم

سارد، درون سراپرده بروتوس

کسیوس و بروتوس می آیند

کسیوس: گواه دارم که به خطا رفته اید:

شما لوسیوس پللا^{۱۱۹} را بی آبرو و محکوم کردید که

این جا از مردم سارد رشوه گرفته ست،

و اعتنایی نکردید به نامه های من در پایمردیش

که وی از دوستان است؛ و او را راندید.

بروتوس: خطا را از خود دانید که در این امر پایمردی کردید.

کسیوس: در چنین زمان سخت روا نیست

لغزش های کوچک را کیفری سنگین دهید.

بروتوس: بگذارید بگویمتان کسیوس که شما خود

به دلیل رشوه ستاندن محکوم گشته اید؛

زیرا مقام ها و مناصب را در ازای زر

به بی لیاقتان فروخته اید.

کسیوس: من و رشوه ستاندن؟

می دانید که شما بروتوس اید و این را می گویند،

و گر نه به ایزدان سوگند این واپسین گفتارتان می بود.

بروتوس: نام کسیوس فساد او را می پوشاند،

و به همین دلیل کیفر بایسته روی از او پنهان می کند.

کسیوس: کیفر!

بروتوس: ماه مارس را به یاد آورید، میانه ماه مارس را.

آیا خون قیصر کبیر از بهر عدالت ریخته نشد؟

کدام فرومایه او را گرفت و جز برای عدالت

به شمشیر کشت؟ مگر نه آن که یکایک ما

بر دل نامدارترین مرد جهان به این علت شمشیر زدیم

که پشتیبان فاسدان بود؟ باید آیا

اکنون ما نیز انگشتان خویش به رشوه بیالاییم؟

و مقام‌ها را که شرف بی‌کران دارند

به زباله‌هایی بفروشیم که این سان می‌گیرندشان؟

من بهتر آن می‌دانم سگی باشم و وعو کنم به ماه

تا یکی از چنان رومیان باشم.

کسیوس: بروتوس، کوچک مدارید مرا،

دیگر بر نمی‌تابم. خود را فراموش می‌کنید

چون بند قوانین خویش را بر من می‌گذارید.

من سربازم، بیش از شما تجربه اندوخته، و توان‌تر به سامان دادن.

بروتوس: چه یاره‌ها! این چنین نیستید کسیوس.

کسیوس: هستم.

بروتوس: می‌گویم نیستید.

کسیوس: این برانگیختن‌های شما را دیگر تاب ندارم.

به تندرستی خود بیندیشید و بیش از این خشم‌گینم مکنید.

بروتوس: دور شو. کوچک مرد!

کسیوس: ممکن است آیا این؟

بروتوس: بشنوید، با شما سخن دارم.

آیا ناگزیرم که به زودخشی شما میدان دهم؟

آیا باید به وحشت فروروم وقتی که دیوانه‌یی خیره می‌شود؟

کسیوس: آه ایزدان! ایزدان! باید آیا تحمل کنم این همه را؟

بروتوس: «این همه»؟ آری، بیش‌تر هم. چندان به خشم روید تا قلب مغرورتان بشکند.

بروید به برده‌های‌تان بنمایید چه خشمناک‌اید،

و خدمتگران‌تان را به لرزه افکنید. من باید آیا اعتنائی کنم؟

رصد کنم‌تان؟ در برابر آتش خشم‌تان

خمیده پشت بایستم؟ به ایزدان سوگند

که زهر صفرای تان را باید خود بنوشید

هرچند به دو نیم کندتان. از امروز

شما را بهر شادیم می‌گزینم. آری، برای خندیدن

وقتی که زنبورمنش می‌شوید.

کسیوس: تا به این جا رسیده‌است؟

بروتوس: گویند که سربازی بهتر از منید.

بگذارید آشکار شود. لاف خود را واقعیت بخشید،

که مرا بس شادمان می‌کند. زیرا که همیشه

داستان دلاوران برایم فرحبخش بوده است.

کسیوس: شما از هر راهی مرا می‌آزاید، بروتوس،

گفتم سربازی تجربه اندوخته‌تر، نه بهتر.

گفتم آیا «بهتر»؟

بروتوس: اگر هم گفتید، چه باک.

کسیوس: قیصر به زندگانش یارای آن نداشت بدینسان خشمگین

کند مرا.

بروتوس: آرام! آرام! شما یارای آن نداشتید بدینسان پاسخش دهید.

کسیوس: یارایش نداشتم؟

بروتوس: نداشتید.

کسیوس: چه؟ یارای پاسخ‌گویی به وی نداشتم؟

بروتوس: از ترس جان یارایش نداشتید.

کسیوس: از محبتم به خودتان چندان مطمئن مباشید.

شاید کاری کنم کزان پشیمان شوم.

بروتوس: کارها کرده‌اید که باید از آن‌ها پشیمان باشید.

در تهدیدهای شما، کسیوس خطری نیست،

زیرا من آن چنان به شرافت مسلحم

که تهدیدهای تان چون باد ضعیفی از کنارم می گذرند و

وقعی شان نمی نهم. از شما مبلغی زر

درخواستم که دریغ داشتید. زیرا که

نمی توانستم از راه های ناصواب نقدینه گرد آورم.

به آسمان سوگند که بر آن بودم از قلب خویش سکه بسازم

و قطرات خون خود را **دراخما دراخما** بفروشم، تا

از هر راه ناراست دست پینه بسته روستاییان را

بهر پشیز ناچیزشان بپیچانم. زرخواستم از شما،

برای معاش سپاهیانم و شما دریغ کردید.

آیا او همان کسیوس بود که می شناختم؟

من تا به حال با شما چنین کرده بودم؟

اگر زمانی مارکوس بروتوس چنین آزمند گردد

که نقد را به صندوق گذارد و دوست را ندهد

ای ایزدان، او را با تمام آذرخش و صاعقه تان

بکوبید و تکه تکه کنید.

کسیوس: دریغ نکردم از شما.

بروتوس: دریغ کردید.

کسیوس: دریغ نکردم. آن که پاسخ مرا باز آورده

ابلهی بیش نبوده است. بروتوس قلب مرا شکستید،

دوست باید که ضعف دوست را برتابد، لیک،

بروتوس ضعف مرا بزرگ تر می کند از آنچه هست.

بروتوس: تا شما چنان نکنید من چنین نمی کنم.

کسیوس: دوستم نمی دارید.

بروتوس: خطاهایتان را دوست نمی دارم.

کسیوس: چشم دوست نباید خطاها را ببیند.

بروتوس: چشم چاپلوس خطاها را نمی بیند

هرچند به بلندی کوه المپ باشند.

کسیوس: بیایید، بیایید انتونی و اوکتاویوس جوان!

و انتقام خویش را فقط از کسیوس بستانید.

زیرا که کسیوس بیزار است از جهان، و منفور

آن که دوستش می دارد؛ برادرش با او می ستیزد

چون برده‌یی ش می نکوهد، سستی‌هاش را

دیده، در دفتر ثبت کرده، به یاد دل سپرده

تا بارها بار بر رُخم زند. آه، توانم که از چشمانم

جان خود را بگیریم. این شمشیر من،

و این سینه عریانم. درونش دلی ست

گران‌تر از معادن پلوتوس^{۱۲۰}، غنی‌تر از زر

اگر رومی راستینی دلم را از سینه بیرون آر

من، که زر از تو دریغ داشتم، قلب هدیه می دهمت.

خنجر بزن همان گونه که بر قیصر زدی. که می دانم

آن زمان که نفرتت ازو در اوج بود، محبت به وی

بیش بود، از محبت هر زمانت به من.

بروتوس: در نیام کنید شمشیر را.

خشمگین شوید هرگاه می خواهید، میدان گسترده‌ست.

هرچه خواهید کنید، اهانت‌تان را به کُرخلقی می گیرم.

کسیوس! شما با بره‌یی آرام به یک یوغ بسته‌اید؛

و بارتان خشم، درست مانند چخماق که آتش درون خود دارد،

چون بر سنگی ش زنند شراره‌یی شتابناک از آن می جهد و

باز سرد و خاموش می ماند.

کسیوس: آیا کسیوس از بهر این زیسته‌ست

تا هرگاه تندخویی و غم، برادرش را می آزارد

مایه خنده و تفریح او باشد؟

بروتوس: به هنگام آن نکوهیدن ها بسیار تندخو بودم.

کسیوس: پس تا بدین حد اعتراف می کنید؟ دستتان را به من دهید.

بروتوس: دلم را نیز می دهم.

کسیوس: اوه! بروتوس!

بروتوس: چیست کسیوس؟

کسیوس: به من آیا چندان محبت ندارید که چون

خشم، میراث مادر، دچار فراموشیم کند،

بردبار باشید با من؟

بروتوس: چرا، کسیوس. و از این پس،

وقتی که با بروتوس خود رفتار سخت پیش می گیرید

او می اندیشد که مادرتان خشمگین است و شما را به حال خود رها می کند.

شاعر(از بیرون) بگذاریدم درون روم به دیدار سرداران.

ناسازی فتاده ست میان شان. نزدیک

که تنها باشند ایشان.

لوسیلیوس

شاعر(از بیرون) نمی توانید ببینیدشان.

به جز مرگ هیچم جلودار نیست.

شاعر می آید به دنبالش لوسیلیوس، تی تینیوس، و لوسیوس

کسیوس: چه می بینم؟ چه شده است؟

شاعر سرداران شرمسارانه / محبت را ندهید پایانه

دو سردار فرزانه / باید باشند دوستانه

یک شاعر کهن سال / این را خیلی خوب دانه.

کسیوس: هاه هاه این فیلسوف نما چه مَهْمَل قافیه می بافد!

بروتوس: (به شاعر) مردک برو از این جا، راحت را بکش و برو

بی ادب!

کسیوس: با وی مدارا کنید بروتوس، رسمش این گونه ست.

بروتوس: وقتی آداب دانی آموخت با او مدارا می‌کنم.

جنگ را با این ابلهان قافیه باز چه کار؟

ای فلان! برو.

کسیوس: بیرون! بیرون!

[شاعر می‌رود]

بروتوس: لوسیلیوس، تی‌تینیوس، به فرماندهان بگویید

آماده شوند که شب این‌جا سراپرده زنند.

کسیوس: و خودتان برگردید و هرچه زودتر

مسالا را بیاورید.

[لوسیلیوس و تی‌تینیوس می‌روند]

بروتوس: (صدای زنده) لوسیوس، پیاله‌یی می!

کسیوس: تصور نمی‌کردم که چنین خشمگین شوید.

بروتوس: کسیوس، غم‌های بسیاری رنجورم کرده‌اند.

کسیوس: اگر بگذارید شرارت‌ها شما را بیازارند

به فلسفه‌تان عمل نکرده‌اید.^{۱۲۱}

بروتوس: هیچ کس غم را نیک‌تر از من بر نمی‌تابد. پُرشیا در گذشته‌ست.

کسیوس: چه؟ پُرشیا؟

بروتوس: در گذشته‌ست.

کسیوس: پس، من از مرگ نجات یافته‌ام آن‌گاه که خشم و بحث داشتیم؟

چه فقدان بی‌جایگزین و اندوه‌آوری!

بیماریش چه بود؟

بروتوس: بی‌قراری از دوری من،

و غم این که او کتاویوس جوان با مارک انتونی

خود را بس نیرومند ساخته‌اند. و این‌ها را من

با خبر درگذشت وی دریافتم. یأس چنان درهم می‌شکندش

که در غیاب ملازمان آتش می‌بلعد.

کسیوس: واز آن مُرد؟

بروتوس: از آن مُرد.

کسیوس: پناه بر ایزدان جاویدان.

لوسیوس می‌آید، پیاله‌یی و چند شمع می‌آورد

بروتوس: دیگر از وی نگوییم.

شماره کتاب (nbookcity.com)

در این، همه تلخکامی‌ها را دفن می‌کنم، کسیوس. (می‌نوشد)

کسیوس: قلب من تشنه این مژده شریف بود.

پرکن لوسیوس تا می از جام سرریز کند.

از محبت بروتوس هر چه نوشی زیاده نیست. (می‌نوشد)

[لوسیوس می‌رود]

لوسیلیوس، تی‌تینیوس و مسالا می‌آیند

بروتوس: بیا تو، تی‌تینیوس! خوش‌آمدی مسالای گرامی.

اکنون بهتر است بنشینیم گرد این شمع و

از نیازهای مان بگوئیم.

کسیوس: پُرشیا، به واقع تو رفته‌ای؟

بروتوس: دیگر نه، استدعا دارم.

مسالا، نامه‌ها به من رسیده که می‌گویند

اکتاویوس جوان و مارک انتونی

با سپاهی نیرومند به سوی ما می‌آیند،

و اکنون به جانب **فیلیپی**^{۱۲۲} روانند.

مسالا: به من نیز نامه‌هایی در آن امر رسیده است.

بروتوس: افزون بر آن چه؟

مسالا: که اوکتاویوس و انتونی و لپیدوس

با حکم اعدام یا تبعیدِ یاغیان،

یک صد سناتور را کشته‌اند.

بروتوس: آن ارقام با ارقام نامه‌های من متفاوت است.

در نامه‌های من سخن از کشته شدن هفتاد سناتور است

با احکام اعدام؛ **سیسرو** نیز از آن‌هاست.

کسیوس: سیسرو نیز؟

مسالا: کشته‌اندش.

با همان احکام اعدام.

(به بروتوس) نامه‌های شما از همسران است سالارم؟

بروتوس: نه مسالا.

مسالا: و در آن‌ها هیچ خبری از همسران؟

بروتوس: نه مسالا.

مسالا: بسیار عجیب است به پندار من.

بروتوس: چرا می‌پرسید؟ در نامه‌های شما از همسر من خبری است؟

مسالا: نه سالارم.

بروتوس: از آن‌جا که رومی هستید باید حقیقت را بگویید.

مسالا: پس مانند یک خرس رومی حقیقت را می‌گویم.

همسران بی‌شک در گذشته‌ست، و به طرزی غریب.

بروتوس: دیگر بدرد، پُرشیا. همه باید بمیریم، مسالا.

از آن‌جا که پیش‌تر اندیشیده بودم وی سرانجام خواهد مرد

اکنون مرگش را با شکبیایی برمی‌تابم.

مسالا: مردان بزرگ، غم‌های بزرگ را این‌گونه برمی‌تابند.

کسیوس: من نیز چون شما به خویشتن‌داری معتقدم،

اما هرگز چون شما چنین بردباریم نیست.

بروتوس: حال بپردازیم به کار زنده‌مان. چه‌گونه است که

هم‌اکنون سپاه را به فیلیپی حرکت دهیم؟

کسیوس: به تصور من شایسته نیست.

بروتوس: چرایی‌اش؟

کسیوس: چرایی‌اش:

بهتر آن است که دشمن در جست و جوی مان باشد.

که توانش را بفرساید، سپاهیان‌ش را رنجور سازد

و به خود زیان رساند. حال آن‌که ما آسوده‌ایم

آرمیده، نیرومند، و چابک و پرتوان.

بروتوس: دلایل نیک ناگزیرند که جای خود به دلایل نیک‌تر دهند.

این مردم که میان این زمین و فیلیپی ساکن‌اند،

به دلیل ترس از ماست که به ما وفادارند

خوش نمی‌دارند که به اجبار توشه ما فراهم آرند.

دشمن با گذر از کنارشان

تواند با ایشان بر شمار خود بیفزاید

و سپس شاداب و دلیرتر و

با شماری بیش برما بتازد. لیک اگر

در فیلیپی باشیم و این مردمان در پشت‌مان

دشمن را از این امتیاز محروم کرده‌ایم.

کسیوس: برادر، نیک بشنو چه می‌گویم.

بروتوس: ببخشاییدم. افزون بر آن توجه کنید که

از دوستان نهایت کمکی را که توانند کرد خواسته‌ایم،

لشکرهای مان لبریز است از سلاح و نفر، و زمان برای هدف‌مان مناسب.

دشمن هر روز قدرت و وسعت می‌گیرد،

و ما در اوج توانمندی، آماده زوال.

به جذر و مدّ شبیه است زندگی مردمان،

که چون هنگام مدّ را دریابند به کامیابی می‌رسند؛

۲۱۹

در نیابند؛ سراسر سفر زندگی‌شان در آب‌های کم عمق و فلاکت می‌گذرد.

بر چنین مدّی ما اکنون شناوریم،

چون موج مغتنم آید باید از آن بهره گیریم،

و یا آرزوهای بلندمان برباد رود.

کسیوس: در این صورت، هر گه که اراده کنید،

به راه خواهیم افتاد، و در فیلیپی با آنان رو به رو می‌شویم.

بروتوس: ژرفای شب در گفت و شنودمان خزید

هنگام آن است که به نیاز طبیعت پاسخ گوئیم،

و آن نیاز را با کوته غنودنی پاسخ دهیم.

مطلبی دیگر برای گفتن هست؟

کسیوس: هیچ چیز نیست. شب خوش.

فردا پگاه برمی خیزیم و می رویم.

بروتوس: لوسیوس!

لوسیوس می آید

جامه خوابم.

[لوسیوس می رود]

بدرود مسالای گرامی،

شب خوش تی تینیوس، کسیوس شریف شریف

شب خوش، خوب بیارامید.

کسیوس: آه! برادر نازینم،

چه شبی بد آغاز بود!

امید که دیگر چنان شقاقی میان مان نیاید.

مگذارید بیاید، بروتوس.

بروتوس: همه چیز به نیکی خواهد گذشت.

کسیوس: شب خوش، سالارم.

بروتوس: شب خوش، برادر نیک دل.

تی تینیوس: شب خوش، سالار بروتوس.

مسالا: شب خوش، سالار بروتوس.

[کسیوس، تی تینیوس، و مسالا می روند]

لوسیوس جامه خواب رامی آورد

بروتوس: بده به من جامه را. سارت کجاست؟

لوسیوس: در همین چادر.

بروتوس: چیست؟ خواب آلوده سخن می گویی.

پلیدک بیچاره، سرزشت نمی کنم، دیر بیدار مانده ای.

کلودیوس و یکی از مردان را بخوان؛
می‌خواهم سر بر این بالش‌ها بگذارند و در چادر من بخوابند.
لوسیوس: واررو و کلودیوس!
واررو و کلودیوس می‌آیند
واررو: سالار می‌خوانند مرا؟
بروتوس: بیایید آقایان. در چادر من دراز بکشید و بخوابید.
اگر با برادرم کسیوس کاری داشتم،
باشد که شما را بیدار کنم.
واررو: هرطور فرمان دهید. ما گوش به فرمان می‌ایستیم.
بروتوس: آن گونه نمی‌خواهم؛ بخوابید، آقایان گرامیم.
چه بسا که فکر دیگری به ذهنم رسد.
(واررو و کلودیوس دراز می‌کشند)
ببین، لوسیوس، این کتابی ست که سخت به دنبالش می‌گشتم.
آن را در جیب جامه خوابم گذاشته بودم.
لوسیوس: مطمئن بودم که سالار آن را به من نداده‌اند.
بروتوس: پسرک خوبم با من مدارا کن، بس فراموش‌کارم.
قادر نیستی پلک‌های سنگین را بالا نگهداری و
یکی دو زخمه بر سازهت بزنی؟
بروتوس: چرا سالارم، اگر شما را خوش می‌آید.
بروتوس: می‌آید، پسرکم.
تو را رنج بسیار می‌دهم، اما خود نیز شوق خدمت داری.
لوسیوس: وظیفه دارم، سالارم.
بروتوس: پس از نیمه شب هم نباید وظیفه شناسی از تو بخواهم؛
می‌دانم جوانان نیازمند خواب و آرامش‌اند.
لوسیوس: سالارم، من پیش‌تر خوابیده‌ام.
بروتوس: کاری بجا کرده‌ای. و باز هم باید بخوابی.

اگر زنده بمانم چندان نزد خود نگاهت نخواهم داشت.

با تو مهربان خواهم بود.

(یک موسیقی همراه با آواز)

این نغمه خواب آوری ست. آه ای خواب جنایت کار!

گرز سربین خود را بر سر پسرک من می کوبی

که برایت می خواند؟ پلیدک نازنین، شب خوش.

دیگر رنجت نمی دهم و بیدارت نگاه نمی دارم.

اگر پینکی بزنی، سازه را می شکنی.

پس از تو می گیرمش؛ پسرک نازنینم، شب خوش.

بگذار ببینم، بگذار ببینم، مگر این برگ را که خوانده بودم

کنجش را تا نزد من؟ گمان کنم همین جا باشد.

شبح قیصر می آید

این شمع کافوری چه بد می سوزد! ها! کیست می آید؟

بگمانم این ضعف چشمان است،

که چنین پرهیب های عفریت و ش می سازد.

به سوی من می آید. تو چیزی هستی آیا؟

از ایزدانی آیا؟ فرشته ای؟ از شیاطینی

که خونم را منجمد می کنی و موی بر تنم می ایستانی؟

بگو با من که هستی تو.

شبح من روان پلید تو هستم، بروتوس.

بروتوس: چرا آمده ای؟

شبح که بگویمت مرا در فیلیپی خواهی دید.

بروتوس: باکی نیست. تو را بار دیگر خواهم دید.

شبح آری، در فیلیپی.

بروتوس: دریافتم. پس، تو را در فیلیپی خواهم دید.

[شبح می رود]

ناپدید شدند بر نیروی قلم افزود.

شبح! دوست می‌دارم بیش با تو بگویم.

پسرک! لوسیوس! واررو! کلودیوس! آقایان برخیزید!
کلودیوس!

لوسیوس: سالارم، تارهای ساز از کوک افتاده‌اند.

بروتوس: می‌پندارد که هنوز ساز می‌زند.

لوسیوس برخیز!

لوسیوس: سالارم!

بروتوس: خواهی دیدی لوسیوس که چنان فریاد کشیدی؟

لوسیوس: سالارم، نه گمانم که فریاد کشیده باشم.

بروتوس: چرا فریاد کشیدی. چیزی به نظرت آمد؟

لوسیوس: نه، سالارم.

بروتوس: دوباره بخواب، لوسیوس. آقا، کلودیوس.

برخیز از خواب مردک.

واررو کلودیوس: سالارم؟

سالارم؟

بروتوس: چرا چنان فریاد کشیدید در خوابتان؟

واررو

کلودیوس: ما فریاد کشیدیم سالارم؟

بروتوس: آری. چیزی دیدید؟

واررو

کلودیوس: نه سالارم هیچ چیز ندیدم.

بروتوس: بروید و درود مرا به برادرم کسپوس ابلاغ کنید؛

بگوییدش به سپاه خود فرمان حرکت بدهد،

و پیش از سپاه من به راه بیفتد.

ما به دنبال آنان خواهیم رفت.

واررو

کلودیوس: همین گونه وی را خواهیم گفت، سالارم.

[می‌روند]

شماره کتاب (nbookcity.com)

پرده پنجم

انتونی و اکتاویوس با سپاه یاغی روبه‌رو می‌شوند. انتونی، بروتوس را برای کشتن قیصر می‌نکوهد، و سپس به اردوی خود باز می‌گردد تا خود را برای رزم آماده سازد. کسیوس ناآرام است و برای مسالا آشکار می‌کند که مَرغواهایی دیده است که پیشاپیش شکست سپاه یاغی را اعلام می‌دارند. کسیوس و بروتوس هردو برآن می‌شوند که مرگ خود خواسته را به اسارت ترجیح دهند.

شماره کتاب (nbookcity.com)

پرده پنجم: صحنه یکم

دشت فیلیپی

اوکتاویوس، انتونی و سپاهشان می آیند
اوکتاویوس: انتونی، بنگر! آرزوهای مان برآورده شد.
شما گفتید که دشمن به دشت نمی آید و
بر تپه ها و بلندی ها موضع می گیرد.
لیک آن گونه نیست. یگان هاشان نزدیک اند.
قصد آن دارند که این جا در فیلیپی به جنگ مان بشتابند
پیش از آن که ما بجنگشان رویم.
انتونی: باکی نیست. من در قلب و ذهن آنانم و می دانم
چرا چنین می کنند. درواقع آرزو دارند
جایی دیگر می بودند، اما بر آنند
تا با آرایشی دلیرانه بر ما بتازند
تا ما شجاعت شان باور کنیم.
لیک چنین نیستند.
پیکی می آید
پیک آماده باشید سرداران،
دشمن با آرایش کامل به پیش می آید.
پرچم های خونین نبردشان در اهتزاز است،
و باید بی درنگ کاری کرد.
انتونی: اوکتاویوس، شما آرام آرام سپاه خود را
بر سمت چپ دشت هموار رهبری کنید.
اوکتاویوس: من بر سمت راست می روم، تو بر سمت چپ.
انتونی: اوکتاویوس، در تصمیم چرا جدل می کنید با من؟
اوکتاویوس: من بر سمت راست می روم، با شما جدل ندارم.

(شیپور و طبل پیش روی)

بروتوس، کسیوس و سپاه‌شان می‌آیند، از جمله لوسیوس، تی‌تینیوس و مسالا
بروتوس: ایستادند، خواهان گفت‌وگوی‌اند.

کسیوس: تی‌تینیوس، ایست! ما برای گفت‌وگو می‌رویم.

اوکتاویوس: مارک انتونی، نشان جنگ را برافرازیم؟

انتونی: نه، قیصر، اگر تازشی کردند پاسخ می‌دهیم.

به پیش. سرداران سخنی دارند.

اوکتاویوس: (به سپاهش) بی حرکت تا فرمانی دیگر.

بروتوس: نخست گفت‌وگو و سپس ضربه‌ها، چنین است هم‌کشوران؟

اوکتاویوس: نه چنان که پندارید مانند شما فریفته سخنوری باشیم.

بروتوس: اوکتاویوس، سخن نیک به^۰ که ضربه^۰ بد.

انتونی: به هنگام فرود آوردن ضربه‌های بدتان، بروتوس، سخنان نیک می‌گویید

شاهدش دل قیصر که دو پاره‌اش کردید و

فریاد برداشتید «زنده باد، درود بر قیصر!»

کسیوس: انتونی،

نوع ضربه‌های شما هنوز ناشناخته‌ست؛

اما سخن‌تان شیرینی از عسل زنبوران می‌برد

و بی عسل می‌گذارشان.

انتونی: بی نیش نیز؟

بروتوس: آری، و بی صدا.

زیرا شما وزوز آن‌ها را دزدیده‌اید، انتونی،

و زیرکانه پیش از نیش زدن تهدید می‌کنید.

انتونی: نامردمان! شما حتا چنین هم نکردید وقتی با شمشیرهای پلشت

یک به یک دو پهلوی قیصر را شکافتید:

چون میمون‌ها دندان نشان می‌دادید و می‌خندیدید و چون سگان

دُم می‌جنبانید،

چون بردگان تعظیم می کردید و پای قیصر را می بوسیدید،
آن گاه که کسکای منفور چون گرگ از پشت
بر گردن قیصر ضربه می زد. وه که بس فریب کارید!
کسیوس: فریب کاریم؟ اکنون بروتوس از خودت سپاس بگزار:
اگر به رای من عمل شده بود،
این زبان امروز اهانت نمی کردمان.
اوکتاویوس: بس است، بس. هدف غایی. گفت و گو اگر عرق آرد
اثبات گفته ها قطرات سُرخ تر بارد.
بنگرید!

من به روی توطنه چینان شمشیر می کشم.
پندارید این شمشیر کی به نیام باز می گردد؟
باز نمی گردد تا آن که از سی و سه زخم قیصر
به نیکی کین ستانده شود؛ و یا قیصری دیگر
با شمشیر خیانت کاران بر زمین اوفتد.
بروتوس: قیصر، دست خیانت کاری تو را نخواهد کشت
مگر آن که در اردوی خودت باشد.
اوکتاویوس: امید چنان دارم.
من زاده نشدم تا با شمشیر بروتوس بمیرم.
بروتوس: اگر در دودمانت از همه شریفتر می بودی
جوانک، کشته شدن به شمشیر من بر شرف می افزود.
کسیوس: یک کودک دبستانی بهانه جو سزاوار این مقام نیست،
به ویژه که در کنار نقاب پوش بزم عیاشان باشد.
انتونی: هنوز همان کسیوس پیشین است.
اوکتاویوس: بیا انتونی، بیا برویم.
می جنگیم با شما خیانت کاران: اگر دلیری آن دارید
که امروز بجنگید، به میدان آیید. و گر ندارید

آن گاه آييد، كه دل آن داريد.

[اكتاويوس، انتوني و سپاه‌شان مي‌روند

كسيوس: اكنون اي باد بپيچ، اي موج برخروش، و اي ناو بادبان برافراز!
توفان برخاسته است و همه چيز در خطر.

بروتوس آهاي، لوسيليوس، بشنويد، كلامي با شما دارم.

لوسيليوس (به جلو مي‌آيد) سالارم؟

(بروتوس و لوسيليوس، جداگانه سخن مي‌گويند)

كسيوس

مسالا

كسيوس: مسالا!

فرمان بدهيد، سالارم.

مسالا، امروز زادروز من است. در چنين روزي

كسيوس زاده شد. دستت را به من بده مسالا.

تو شاهد باش كه من نيز به رغم تمايلم،

همچون **پومپي**،^{۱۲۳} ناگزير گشته‌ام

آزادي‌هاي مان را همه بر سريك جنگ بگذارم.

مي‌دانيد كه **اپيكور**^{۱۲۴} و باورش را

سخت بزرگ مي‌داشتم. اكنون باورم را مي‌گردانم

و اندكي بر مرغوا و مروا ارزش مي‌نهم.

از **سارد** كه مي‌آمديم، دو عقاب نيرومند، درفش پيشاپيش مان را

نشانه رفتند و بر بالايش فرود آمده نشستند؛

و از كف سربازاني كه با ما به فيليپي مي‌رفتند

خوراك برگرفته مي‌خوردند.

امروز آن‌ها پر كشيده و رفته‌اند و برجاي شان

كلاغ‌ها و غراب‌ها و كركس‌ها

بالاي سرمان پرواز مي‌كنند و از آن بلندا ما را مي‌نگرند،

آن چنان که گویی شکارهای بیمار آن‌هاییم. سایه‌شان
همچون چادری بس شوم نمایان بود که در زیرش
سپاه ما ایستاده و آمادهٔ مردن است.
مسالا: باورش مدارید.

کسیوس: فقط اندک‌کیش باور دارم،
زیرا شاداب از شعف و تصمیمی تازه‌ام،
که دلیرانه به دیدار خطرها روم.
بروتوس: (با لوسیلیوس برمی‌گردد) همین گونه هم هست، لوسیلیوس.
کسیوس: بروتوس، سرآمد شریفان،

امید که ایزدان یار باشند ما را و چنین رقم زنند
که ما دوستان یک‌دل، با آرامش به کهن‌سالی رسیم.
لیک چون بر زمانه اعتماد روا نیست
باید اندیشید اگر گزندی بزرگ آید چه باید کرد.
اگر بازندهٔ این جنگ باشیم، آن‌گاه
این فرجامین گفت‌وگوی ما خواهد بود.
و اگر چنین شود شما چه خواهید کرد؟

بروتوس: هنوز بر پایهٔ قانون آن فلسفه ^{۱۲۵}
که محکوم کردم کاتو را ^{۱۲۶}

برای خودکشی‌اش، در نظرم بس
بزدلانه و زشت می‌نماید که برای پرهیز،
و یا ترس از احتمالات آینده، کسی کوتاه کند
زمان زندگی خویش را. از این‌رو خود را
به سلاح صبر آراسته‌ام تا در رهگذر آن سرنوشت بمانم
که نیروهای آسمانی بهرما پایینان رقم می‌زنند.
کسیوس: پس اگر بازندهٔ این جنگ باشیم، آیا
خرسندید که فاتحان [ریسمان بر گردنتان افکنند]

و در گذرهای رُم به دنبال خویش بکشانند؟

بروتوس: نه کسیوس، نه. رومی آزاده، هرگز مپندار
که بروتوس پالهنِگ به گردن به رُم رَوَد.

بروتوس از خِرَد بسیار بهره‌مند است. و امروز باید
به پایان رساند آن کاری را که در نیمهٔ ماه مارس آغاز شد.
این که باز یک‌دگر را خواهیم دید ندانم،
از این‌رو، بدرود واپسینم را بپذیر.

برای همیشه و همیشه بدرود باش، کسیوس.

و اگر یک‌دیگر را باز دیدیم، چه نیک! لبخند خواهیم زد،
اگر ندیدیم، که این بدرود گفتن بس به جا انجام گرفته‌ست.
کسیوس: تو نیز برای همیشه و همیشه بدرود باش، بروتوس.
اگر باز یک‌دگر را دیدیم، بی‌گمان لبخند می‌زنیم.
و اگر ندیدیم، که این بدرود گفتن بس مناسب به جای آمد.

بروتوس: پس، به پیش. آه، چه نیک بود که آدمی

پایان ماجرای هر روز را پیش از پایان گرفتنش می‌دانست!
لیک دانستن همین کافی‌ست که روز به پایان خواهد رسید
و پایان ماجرا آشکار خواهد شد. آهای! بیایید. به پیش.

[همه می‌روند]

پرده پنجم: صحنه دوم

فیلیپی، میدان نبرد

شوروغوغای جنگ، پروتوس و مسالا می آیند

پروتوس: بتاز، بتاز مسالا، بتاز و این فرمان ها را بده به
یگان های سپاه کسیوس.

(آوای بلند شیپور و طبل)

بی درنگ باید حمله کنند، زیرا چنین می بینم

لشکریان اوکتاویوس را دل جنگیدن نباشد

و تازشی ناگهانی به برافتادن او خواهد انجامید.

بتاز، بتاز مسالا، بگذار که همه بتازند.

[می روند]

پرده پنجم: صحنه سوم

فیلیپی، بخش دیگری از نبردگاه

(خروش جنگ)

کسیوس و تی تینیوس می آیند

کسیوس: آه! تی تینیوس! بنگر فرومایه ها را، می گریزند!

من خود دشمن لشکریانم شدم.

این درفشدار من پشت کرده بود که بگریزد،

کشتم آن ترسو را و درفش را خود به دست گرفتم.

تی تینیوس: آه، کسیوس، بروتوس بس زود فرمان حمله داد،

با برتری بر سپاه او کتاویوس

سربازان دست به غارت زدند،

و اکنون ما در محاصره لشکریان انتونی افتاده ایم.

پینداروس می آید

پینداروس: عقب نشینی کنید، سالارم، عقب نشینی کنید.

مارک انتونی در سراپرده شماست، سالارم.

بشتابید، کسیوس آزاده، بگریزد به جایی دور.

کسیوس: این تپه جایی ست دور. ببین، ببین تی تینیوس،

آیا آن سراپرده من است که در آتش می بینم؟

تی تینیوس: آری سالارم.

کسیوس: اگر دوست می داریم، براسب من برجه و مهمیزکوبان برو

تا تو را به آن سپاهیان برساند.

سپس دوباره بازگرد، تا من دل آسوده گردم

که آن سپاهیان دوستند یا دشمن.

تی تینیوس: به سرعت اندیشه یی باز گشته ام.

[می رود]

کسیوس: برو پینداروس، به بالاتر نقطه آن تپه رو.

من هیچ گاه دیدی تیز نداشته‌ام، تی تینیوس را بنگر،
و بگو مرا که میدان را چه گونه می‌بینی.

[پینداروس می‌رود]

در چنین روزی نخستین نفس را کشیدم. زمان بازگشته‌ست،
آغاز در این روز بود و پایان نیز در این.
پرگار عمر من به دایره کامل رسیده است.

جوانک، چه خبر؟

پینداروس: (از بالا) وای، سالارم!

کسیوس: چه خبر؟

پینداروس: (از بالا) تی تینیوس را، سوارانی که

مهمیزکوبان نزدیکش می‌شوند در میان می‌گیرند.

اما او هنوز مهمیز می‌زند. دیگر، کمابیش به وی رسیده‌اند.

اکنون، تی تینیوس. حال چندی پیاده شدند. اوه، او نیز پیاده شد.
گرفتندش.

(چند فریاد از بیرون)

می‌شنوید، فریاد شادی می‌کشند.

کسیوس: بیا پایین، دیده‌وری دیگر بس.

آه چه بزدلی‌ام من که چنین دیر زیسته‌ام

تا اسارت بهترین دوستم را اینچنین برتابم!

پینداروس باز می‌گردد

این جا بیا جوانک.

در سرزمین **پارت**^{۱۲۷} تو را به اسارت گرفتم،

و درازای زنده گذاشتنت سوگند خوردم برایم،

که هرکاری را بفرمایمت،

به جای آوری. اکنون بیا، و سوگندت را

به جای آر.

آزاد مردی شو، و با این شمشیر نیک،

که امعاء قیصر را درید، سینه مرا

بشکاف.

چون و چرا با من مکن. بیا بگیر این قبضه را

و هرگاه صورت خود را پوشاندم، مثل اکنون،

شمشیر را هدایت کن.

(پینداروس شمشیر را می گیرد و کسیوس را می کشد)

قیصر! انتقامت ستانده شد،

حتا با همان شمشیر که تو را کشت. (می میرد)

پینداروس: اکنون آزاد مردی آم. لیک هرگز چنین نمی گشت،

اگر پروای برآوردن آرزوی خویش می داشتم. آه، کسیوس!

پینداروس از این کشور به دور جایی

خواهد گریخت تا هیچ رومی او را نشناسد.

[می رود]

تی تینیوس و مسالا می آیند

مسالا: برابری ست و بس، تی تینیوس، زیرا که سپاهیان پروتوس دلاور

سپاه او کتاویوس را در هم شکستند، و

یگان های سپاه انتونی سپاه کسیوس را.

تی تینیوس: این جذر و مد آرامش می دهد کسیوس را.

مسالا: کجا از وی جدا شدی؟

تی تینیوس: آشفته احوال بود،

در همین تپه، از او و برده اش.

مسالا

تی تینیوس

مسالا: اوست آیا خفته بر زمین؟

خفتنش خفتن زندگان نیست. وای بر قلب من!

همو نیست؟

تی تینیوس: نه، این همو بود، مسالا،

لیک کسیوس، دیگر نیست. آه خورشید باختر،

همان گونه که تو در پرتوهای سرخت غرق می شوی

روز کسیوس نیز در خون سرخش غروب می کند.

خورشید روم غروب می کند. روز ما از دست رفت.

ابرها، شب‌نم‌ها، خطر‌ها بیایید! کار ما

به سر رسید.

بدگمانی‌اش به کامیابی من، کار را بدین جا کشاند.

مسالا: بدگمانی‌اش به کامیابی کامل در جنگ کار را بدین جا کشاند.

آه اشتباه منفور که زاده غم و اندوهی

چرا در آینه افکار آدمی چیزی را آشکار می کنی

که وجود ندارد؟ ای اشتباه که نطفه‌ات زود بسته می شود

هرگز تولدی شادمانه نداری، زیرا

می کشی آن کس را که تولدت می دهد.

تی تینیوس: چه؟ پینداروس! کجایی پینداروس؟

مسالا: به جست‌وجویش رو، تی تی نیوس، و در این زمان

من به دیدار بروتوس شریف می روم، و با تیر این خبر

گوشش را سوراخ می کنم. توانم گفت که سوراخ می کنم،

زیرا پولاد بران و خدنگ زهرآگین

گوش بروتوس را خوش‌تر می آید

تا شنودن پژواکی از این فاجعه.

تی تینیوس: بشتاب مسالا،

و من در این زمان پینداروس را می یابم.

[مسالا می رود]

از چه رو مرا به دور از خود فرستادی، کسیوس آزاده؟
من شایستگی دوستیت نداشتم؟ و مگر نه آن که سپاهیان
این گلتاج پیروزی را بر پیشانی من نهادند و
گفتندم برای تو آورمش؟ نشیدی ایشان را که قهقهه
می‌زدند؟

دریغا دریغ، که همه چیز را وارونه تعبیر کردی.
لیک، درنگ کن، این گلتاج برای پیشانی توست.
بروتوس ات مرا گفت این را بر سر ت گذارم، و من
فرمانش به جای می‌آرم. بروتوس، به این جا بشتاب و بنگر
که تا چه مرتبه‌یی کایوس کسیوس را بزرگ می‌دارم. ای ایزدان!
با رخصت‌تان وظیفه رومی بودن خویش به جای می‌آورم.
بیا! ای شمشیر کسیوس، و قلب تی‌تینیوس را پیدا کن. (خود را می‌کشد)
(خروش جنگ)

بروتوس، مسالا، کاتوی جوان، استراتو، والومنیوس، لایو و فلاویو می‌آیند
بروتوس: مسالا کجاست او، کجا پیکرش آرمیده‌ست؟
مسالا: بنگر، آن سوتر، تی‌تینیوس هم سوگوار اوست.
بروتوس: تی‌تینیوس به پشت افتاده است.
کاتواو را کشته‌اند.

بروتوس: اوه، جولیوس قیصر، تو هنوز نیرومندی!
روح تو هنوز بر زمین می‌خرامد و شمشیرهای ما را
بر اندام‌های خودمان نشانه می‌رود.
(خروش جنگ)

کاتوتی‌تینیوس دلاور!
بنگرید، او حتا گلتاج را بر سر بی‌جان کسیوس نهاده است.
بروتوس: آیا تا کنون رومیانی چون این دو پدید آمده‌اند؟
ای آخرین نسل رومیان دلیر بدرود.

شدنی نیست دیگر که روم چون تو دلاوری زاید،
ای دوستان! من از این سرشک ها که فرومی ریزم
اشک هایی بیش به این مرد در گذشته وام دارم.
کسیوس، فرصت دیگری نیز خواهم گریست، فرصت دیگری نیز.
بیایید، پیکرش را به **ثاسوس**^{۱۳۸} بفرستید.

آیین واپسین بدرود با او در اردومان برگزار نخواهد شد،
مبادا که بسیار اندوهگین مان سازد. لوسیلیوس، بیایید
کاتوی جوان شما هم بیایید. به میدان جنگ باید رویم.
لایو، فلاویو فرمان به پیش دهید.

اکنون ساعت سه است، و، رومیان! تا پیش از شب
باید در دوم نبرد نیز بختمان را بیازماییم.
[می روند]

پرده پنجم: صحنه چهارم
فیلیپی، جای دیگری از میدان جنگ
(خروش جنگ)

سربازان هردو سپاه در جنگ، می آیند، سپس پروتوس و کاتو و لوسیلیوس
پروتوس: هم کشورانم هنوز، باید سرفرازانه بجنگید.
[می رود]

کاتو: کدام حرام زاده چنین نکند؟ که به دنبال من می آید؟
من نام خویش را در رزمگاه اعلام می کنم.

منم پسر مارکوس کاتو آهای!

دشمن جباران و یاور کشور.

منم پسر مارکوس کاتو، آهای!

لوسیلیوس: و منم پروتوس. مارکوس پروتوس، منم.

پروتوس، دوست کشورم، مرا پروتوس بدانید!

(سربازان جبهه مخالف حمله می کنند، کاتوی جوان تاب نمی آورد و می افتد)

آه کاتوی جوان و دلاور، از پای درآمدی؟

آه، تو نیز هم اکنون به دلاوری تی تینیوس جان می سپاری،

و گرامی نیز داشته می شوی، چرا که فرزند کاتو هستی.

۱

سرباز یک: تسلیم شو، و گرنه خواهی مُرد.

لوسیلیوس: فقط تسلیم می شوم تا بکشید مرا.

از کشتن بی درنگ من سود بسیار می بری. (به او کیسه پول عرضه می کند)

بکش پروتوس را، و گردن فراز شو به کشتن وی.

سرباز یک: نباید کشت او را، اسیری ست والا مقام.

سرباز دوم: راه باز کنید، آهای! به انتونی بگویید پروتوس اسیر شد.

سرباز یک: من خبر را می گویم، سردار، خود به این جا می آید.

بروتوس اسیر شد، بروتوس اسیر شد، سالارم.

انتونی: کجاست؟

لوسیلیوس: در جایی ایمن انتونی. بروتوس در جایی ست بس ایمن.

به جرات اطمینان خاطرت می دهم انتونی که هیچ دشمن

بروتوس شریف را زنده اسیر نتواند کرد.

از چنین شرمساری بزرگ ایزدان پاس می دارندش!

هنگامی که او را باز بینی، زنده یا مرده

چنانش می بینی که بروتوس شایسته است باشد.

انتونی: این بروتوس نیست، دوست من، لیک

اطمینان می دهمت،

که اسیری ست هم ارزش وی. به سلامت دارید او را.

و هر نوع مهربانی ش کنید. ترجیح من آن است

که چنین مردان را دوست دارم تا دشمن. برو،

و بین که بروتوس مرده ست یا زنده.

خبرش را به سراپرده او کتاویوس آور

و از چند و چون نبرد آگاه مان کن.

[می روند]

پرده پنجم: صحنه پنجم

فیلیپی، جایی دیگر در میدان جنگ

بروتوس، داردانیوس، کلیتوس، استراتو و ولومنیوس می آیند

بروتوس: بیایید، دوستان باقیمانده ام، بر این صخره بیارامید.

کلیتوس: استاتیلیوس با مشعل نشانه ها فرستادمان، اما سالارم خود بازنگشت. او را اسیر کرده یا کشته اند.

بروتوس: بنشین این جا. کشتن، کلام درست تر است.

رسم اکنون چنین است. گوش کن کلیتوس

در گوش او چیزی می گوید

کلیتوس: چه؟ من، سالارم؟ نه، نه حتا اگر همه جهان مرا باشد.

بروتوس: پس آرام! هیچ مگو.

کلیتوس: ترجیحم آن است که خود را بکشم.

بروتوس: تو بشنو داردانیوس.

(با داردانیوس نجوا می کند)

داردانیوس: من چنان کاری کنم؟

کلیتوس: اوه، داردانیوس!

داردانیوس: اوه! کلیتوس!

کلیتوس: (آهسته به داردانیوس) بروتوس از تو چه خواهش وحشت آوری کرد؟

داردانیوس:

که بکشمش، کلیتوس. ببینش، به مراقبه رفته ست.

کلیتوس: (آهسته به داردانیوس) اکنون آن پیکر شریف چنان سرشار از غم است

که غم از چشمانش سرریز می کند.

بروتوس: بیا این جا ولومنیوس گرامی. کلامیت دارم.

ولومنیوس:

چیست سالارم؟

بروتوس: این است، ولومنیوس

شب قیصر تا کنون دو بار بر من

پدیدار گشته است، یک بار در سارد

و بار دیگر دیشب، این جا در دشت فیلیپی

می دانم که زمان من فرا رسیده است.

ولومنیوس:

نه، چنین نیست سالارم.

بروتوس: چرا، اطمینان دارم که رسیده است، ولومنیوس.

تو جهان را نیک می نگری، ولومنیوس که چه گونه می گردد

دشمنان ما را شکست داده به گودال مرگ کشانده اند.

(خروش خفیف جنگ)

شریف تر آن که خود به درون آن فروجهیم،

تا درنگ کنیم و آنان ما را به درونش بیفکنند. ولومنیوس گرامی،

می دانی که با یک دیگر به دبستان می رفتیم.

و اکنون به خاطر آن دوستی دیرین، استدعا دارم از تو

که قبضه شمشیر مرا بگیری، تا من خود را با شتاب بر آن بیندازم.

ولومنیوس:

این وظیفه هیچ دوستی نیست، سالارم.

(شیپور نبرد ادامه دارد)

کلیتوس: بگریزد، بگریزد سالارم. جای درنگ نیست.

بروتوس: بدرود می گویم به تو، به تو و به تو، ولومنیوس.

تو در تمام این احوال در خواب بودی، استراتو.

به تو نیز بدرود می گویم، استراتو. هم کشوران،

بسیار دلشادم که در سرتاسر زندگیم

کسی را نشناختم که با من صدیق نباشد.

این روز شکست، مرا شکوهمندی خواهد آورد

بس بیش تر از آن شکوهمندی که او کتاویوس و انتونی

از این پیروزی پلشت نصیب می‌برند.

پس، یکایک بدرود باشید، که زبان بروتوس

داستان زندگی او را کمابیش به پایان رسانده است.

شب بر بالای چشمانم خیمه می‌گسترده است. استخون‌هایم که رنج بردند

تا فقط مرا به این ساعت برسانند، آرامش می‌گیرند.

(خروش جنگ و فریاد از بیرون «گریز، گریز، گریز!»)

کلیتوس: بگریزید، سالارم، بگریزید.

بروتوس: بروید! من از پی شما می‌آیم.

کلیتوس، داردانیوس، و ولومنیوس می‌روند

استدعا می‌کنم از تو استراتو، با سالارت بمان.

تو مردی بلندآوازه هستی.

زندگیت با شرافت پیوند داشته است.

پس شمشیر مرا این‌سان بگیر و چهره بگردان،

تا من خود را بر آن بیفکنم. می‌پذیری استراتو؟

استراتو: نخست دستتان را به من دهید. بدرود باشید سالارم.

بروتوس: بدرود استراتوی گرامی.

(خود را بر شمشیرش می‌اندازد)

قیصر، آرام گیر اکنون.

آن‌گاه که تو را کشتم، نیم این تمایل را نداشتم. (می‌میرد)

(شیپور عقب نشینی،)

او کتاویوس، انتونی، مسالا و لوسیلیوس و سپاه می‌آیند

او کتاویوس: کیست آن مرد؟

مسالا: خدمتگار سالارم. استراتوست، سالارت کجاست؟

استراتو: رها از زنجیری که تو به آن بسته‌ای، مسالا.

فاتحان توانند تنها وی را [به آیین کهن] بسوزانند،

زیرا که بروتوس بر خود پیروز شد،

و هیچ مرد دیگری از کشتن وی به گردن فرازی نرسید.

لوسیلیوس: بروتوس باید بدین گونه می درخشید. سپاسگزارم از تو بروتوس

که راست گویی لوسیلیوس را به اثبات رساندی.

اوکتاویوس: همه ملتزمان بروتوس را، با آغوش باز می پذیرم.

ای فلان، خواهی آیا اوقات خویش با من گذرانی؟

استراتو: آری. اگر مسالا مرا به شما واگذارد.

اوکتاویوس: چنین کن، مسالای گرامی.

مسالا: استراتو، سالار من چه گونه مُرد؟

استراتو: من شمشیر را گرفتم، و او خود را بر آن افکند.

مسالا: اوکتاویوس، پس او را بپذیر که همراهت باشد،

زیرا که وی آخرین خدمت را به سالار من کرده است.

انتونی:

او در شرافت سرآمد همه رومیان بود،

همه توطئه گران آنچه را بر قیصر بزرگ رواداشتند

از روی آرزو حسد بود، مگر او.

او فقط از روی صداقت کامل

و تنها برای خیر جامعه به شمار آنان پیوست.

زندگی او سراسر رافت بود، و عناصر چنان

در وی ترکیب یافته بودند که طبیعت بتواند برپا بایستد و

به همه جهان اعلام دارد: «او مرد بود و بس.»

اوکتاویوس: پس بگذارید ارجی را بروی نهیم که سزاوار اوست،

و تمام احترام و آیین واپسین بدرود را به جای آوریم.

پیکرش امشب با احترام تمام، همچون یک سرباز

شرافتمند در سراپرده من می آرامد.

پس به سپاه آزاد باش دهید، و برویم

تا از شکوهمندی این روز خجسته سهمی بگیریم.

[همه می‌روند]

شماره کتاب (nbookcity.com)

جولیوس قیصر و اجرای آن^{۱۲۹}

شکسپیر، جولیوس قیصر را در ۱۵۹۹ نوشت، سالی که در زندگی حرفه‌ی‌اش نقطه‌ عطفی به شمار می‌آید: وی پیش از آن تاریخ از کارکنان ارشد بنگاهی نمایشی شده بود و با اتمام بنای تماشخانه گلوب^{۱۳۰} در آن تماشخانه لندن شریک شد. این بازی نیز خود نمادی از تکامل او در جایگاه مردی هنرورز است و در میان دو رشته متفاوت از آثار او قرار می‌گیرد:

۱- رشته آثار دهه ۱۵۹۰ او که به تاریخ انگلستان ارتباط دارد و به تازگی با نوشتن بازی هنری پنجم به پایان رسیده بود و،

۲- تراژدی‌های بزرگ دهه ۱۶۰۰ او که نگاشتن‌شان را از سال بعد آغاز کرد و نخستین آن‌ها تراژدی هملت بود.

جولیوس قیصر بازی میانه‌یی ست و از هر دو رشته بالا سهمی دارد — هم نمایشی ست تاریخی، و هم نمایشی تراژدی.

شکسپیر در هیچ یک از بازی‌های خود مانند جولیوس قیصر بر اداره کردن عوام از راه سخنوری تاکید نکرده است. تنها در این بازی ست که می‌بینیم سیاستمداران رومی با آگاهی از رازهای سخنوری در کار سیاست پیروز می‌شوند و یا شکست می‌خورند.

نخستین سند نوشته از اجرای جولیوس قیصر در سفرنامه جوان سوئسی گردشگری دیده می‌شود به نام **توماس پلاتر^{۱۳۱}** که اجرای این بازی را در بعد از ظهر روز سه شنبه یازدهم سپتامبر ۱۵۹۹ در تازه‌ترین تماشخانه لندن، تئاتر گلوب، تماشا کرد. چه بسا که در آن زمان از عمر نگارش این بازی بیش از چند ماهی نمی‌گذشت. توماس پلاتر دانشجوی پزشکی بود اما از آن‌جا که در خانواده‌یی هنردوست رشد کرده بود و شور هنر در سر داشت به تماشای این بازی رفت، از اجرای آن لذت بسیار برد و در سفرنامه‌اش صفحه‌یی را به ستایش آن اختصاص داد. اما چیز زیادی از محتوای بازی ننوشت به جز این که: «داستانش بسیار برایم آشنا بود.» با این حال ما با آمیختن همان داده‌های اندک، با آن‌چه از رهگذر منابع دیگر از چه‌گونگی اجرای بازی‌ها در تماشخانه گلوب می‌دانیم، می‌توانیم نتیجه بگیریم که جولیوس قیصر در آخرین سال سده شانزدهم چه‌گونه بر سن تئاتر اجرا شد و آن نمایش اصیل و نخستین با چه طرح و تدابیری همراه بود. این نتیجه‌گیری همان قدر با

اجرا و بازیگری سده بیست و یکم پیوند دارد که با اجرا و بازیگری سده شانزدهم.

مورد مهمی که پلاتر به آن اشاره دارد این است که نزدیک به پانزده بازیگر در آن بازی شرکت داشتند، امکان این هست که وی شمار بازیگران را کمی از آن چه بوده اند کم تر نوشته باشد، اما عدد پانزده، کم و بیش با تعداد بازیگران گروه شکسپیر، **مردان لُرد چمبرلین**، همخوانی دارد.

نخستین نتیجه گیری منطقی از تعداد پانزده بازیگر این است که در آن اجرای نخستین بعضی از بازیگران دو سه نقش ایفا کرده اند. زیرا که این بازی، با احتساب نقش های اصلی مشخص و شهرگانان و سربازان نامشخص، پنجاه نقش سخن گو دارد، اما ساختار بازی به گونه یی است که اجازه می دهد هر دو سه نقش کوچک را یک بازیگر ایفا کند.

برای نمونه، در نیمه نخست بازی و در میان توطئه چینان شش شخصیت درجه دوم آند، و در بخش دوم بازی در سپاه بروتوس و کسیوس دوازده افسر نقش دارند. کارگردانان معمولاً چندان خوش نمی دارند که روش بازیگران چند نقشی را انتخاب کنند و اجرای نقش افسران را به بازیگرانی بدهند که پیش تر نقش توطئه چینان را ایفا کرده اند، اما به لحاظ ساختار بازی این کار شدنی ست و اگر همان بازیگران نیمه نخست نقش افسران را به عهده گیرند و در لباس نظامی شان شناخته هم بشوند، این فکر برای تماشاگر پیش می آید، که در جبهه جمهوری گرایان نوعی تداوم شخصیت وجود دارد و آنان همه از یک گوهرند. اما اگر این گزینه به کار گرفته نشود، بیش تر توطئه گران پس از قتل قیصر دیده نمی شوند و تماشاگر شاید چنین بپندارد که آنان همه به سرنوشت سینای شاعر دچار شده اند. از سوی دیگر سن تئاتر در نیمه دوم پر از چهره های تاریخی تازه یی می شود که برای درخشش کوتاه زمان خود، در تماشاخانه، از درازنای تاریخ بیرون آمده اند.

یکی از نقش های کلیدی و درخشان که در نیمه دوم بازی به سن می آید اوکتاویوس است. درخشش او به زمان های پس از پایان این بازی نیز کشیده می شود. سطور پایانی این بازی را او به زبان می آورد و سرنوشت او به گونه یی ست که به مقام یکه سالار جهان روم می رسد. این نقش را نیز می توان به بازیگری داد که پیش تر نقش دیگری را ایفا کرده است، ولی، پرهیز از این کار امتیازهای ویژه خود را دارد. نخست این که به کار این اعتبار را می بخشد که در آن مسیر تاریخ رعایت شده است، و هنگامی که اوکتاویوس در صحنه یکم از پرده چهارم ظاهر می شود، تماشاگر نه تنها یک شخصیت تازه که چهره یی تازه را نیز می بیند. اما اگر دشواری های اقتصادی ایجاب کند که این نقش به بازیگری محول شود که پیش تر نقشی را ایفا کرده است، آن گاه باید به صورتی دقیق بررسی

کرد که ایفاگر اوکتاویوس به لحاظ هنری کدام نقش دیگر را شایسته است ایفا کند. اگر دغدغه کارگردان این است که تماشاگر درنیا بد بازیگر اوکتاویوس پیش‌تر چه نقشی داشته است، می‌توان هریک از نقش‌های فرعی آغاز بازی را به او واگذار کرد، البته، شاید به جز نقش سینای شاعر و یکی از شهرگانان را. اما بعضی کارگردانان ملاحظات هنری را کنار گذاشته و نقش اوکتاویوس را به بازیگر یکی از قاتلان دایی بزرگش داده‌اند. یکی از جسورانه‌ترین گزینه‌ها این می‌تواند باشد که نقش اوکتاویوس به ایفا کننده نقش قیصر سپرده شود (گرچه تا کنون چنین جسارتی صورت نگرفته است). برای این کار به بازیگری توانا نیاز است که از ایفای دو نقش پیر و جوان به خوبی برآید، و از پیکری خونین و زخم خورده در صحنه ۲ از پرده سوم خارج شده و در نخستین صحنه از پرده چهارم نقش نوجوانی را ایفا کند، و سپس در همان پرده نقش روح قیصر را داشته باشد و درست یک دقیقه بعد به نقش اوکتاویوس بازگردد؛ البته، باید جثه و چهره این بازیگر نیز چنین قابلیت‌هایی را داشته باشد. این کار به نقش قیصر مرکزی بیش می‌دهد و این گونه پنداشته می‌شود که روح قیصر در بدن تنها خویشاوند خونیش حلول کرده است. این کار در جبهه جمهوری‌گرایان و قیصر‌گراها تعادل ایجاد می‌کند و بازی را از زیر سیطره نقش بروتوس بیرون می‌کشد.

بسیاری از نقش‌های فرعی این بازی در حکم منظره‌های انسانی هستند و نیازی نیست که نام و نشان و چهره‌شان به درستی نمایان باشد. در تماشاخانه گلوب در روزگار شکسپیر دکوری در کار نبود و بعضی صحنه‌ها از فضای خارجی به فضای داخلی تبدیل می‌شدند بی آن که بازیگران از سن بیرون روند. در صحنه یکم از پرده سوم و صحنه دوم و سوم از پرده چهارم چنین وضعی روی می‌دهد. همه اطلاعات مربوط به زمان و مکان بازی می‌بایست از رهگذر گفت‌وگوها به تماشاگر منتقل می‌شد.

یکی از تأثیرهای بازی جولیس قیصر بر تماشاگر، وجود انبوه انسان‌ها بر سن تماشاخانه است. کنش این بازی میان تک‌گویی‌ها و گفت‌وگوهای خصوصی و صحنه‌های عمومی که در آن سن تماشاخانه پرجمعیت می‌شود، در نوسان است. سن تماشاخانه هیچ‌گاه پر جمعیت‌تر از سه زمانی نیست که قیصر در آن‌ها حضور دارد. وجود این همه انسان بر سن تماشاخانه این حس را به ما القا می‌کند که قیصر مردی‌ست که فرهی استثنایی دارد و به لحاظ سیاسی مردم ارج بسیار بر او می‌نهند، و خالی شدن سن از جمعیت برای تماشاگر نشانه این می‌تواند باشد که پس از مرگ قیصر همه چیز رو به زوال می‌رود. پس از مرگ قیصر دیگر از صحنه‌های پر جمعیت نشانی نیست، مگر

صحنه سخترانی انتونی و حمله عوام به سینای شاعر، که در آن دو صحنه هم قدرت قیصر پس از مرگش هنوز بسیار نمایان است. بیش‌تر صحنه‌ها در پرده‌های چهارم و پنجم، دونفره و یا سه‌نفره است و میان کسیوس و بروتوس می‌گذرد، به جز صحنه‌هایی که سربازان در آن حضور دارند. این خالی بودن صحنه نشان از انزوای آن دو نظامی سیاستمدار دارد، و انزوای‌شان تا تنهایی‌شان به هنگام مرگ ادامه می‌یابد.

با افزودن شمار عوام بی‌نام و نشان بر روی سن، می‌توان تاثیرگذاری بر تماشاگر را افزایش داد. این کار خشونت عوام را نیز شدت می‌بخشد، و در صحنه کشتن سینای شاعر، عوام را به هیولایی بسیار کله و مهار گسیخته شبیه می‌سازد. در فیلم‌هایی که از این بازی ساخته شده، از آن‌جا که فیلم‌ها بر خلاف اجراهای تماشاخانه‌یی محدودیت فضا و بودجه و نفر ندارند، این تاثیرگذاری‌ها بسیار ملموس و درخشان از کار درآمده‌اند؛ برای نمونه، در فیلمی که **جوزف منکیه‌ویچ** در ۱۹۵۳ با **مارلون براندو** در نقش انتونی ساخت، صحنه نطق انتونی در بازار با انبوه جمعیتی که بر پرده عریض سینما موج می‌زد واقعا تکان دهنده و شگفت‌انگیز بود. در اجراهای تماشاخانه‌یی تنها هنگامی می‌توان به چنین تاثیرگذاری رسید که محل اجرای بازی را به پارک بزرگی منتقل کنیم و از جمعیت تماشاگر به جای مردم شهر استفاده کنیم؛ اما این شیوه به لطف صحنه‌های صمیمی و ژرف صدمه می‌زند و امکان آن پیش می‌آید که تماشاگران در صحنه‌های جنگ زیاده روی کنند و به کارهای ناروایی دست بزنند.

پرجمعیت‌ترین صحنه این بازی، صحنه یکم از پرده سوم است که به چهارده شخصیت روی سن می‌رسد. در بعضی نسخه‌ها تعداد حاضران بر روی سن رقمی درشت‌تر از این ذکر شده است که همه سناتورها و بسیاری از شهرگنان را نیز شامل می‌شود؛ اما نسخه چاپی نخستین، که از روی دستنوشته‌های نقش بازیگران تدوین شده است، چنان رقمی را در این صحنه نشان نمی‌دهد؛ و شاید به این دلیل که گروه نمایشی مردان چمبرلین آن شمار گسترده از بازیگران را در اختیار نداشت و پس از آن صحنه هم به سه بازیگر نیاز بود که آماده شوند و بی‌درنگ پس از پایان آن صحنه به روی سن بروند — دو بازیگر پسر، یکی در نقش پُرشیا و یکی در نقش لوسیوس و یک بازیگر بزرگ‌سال در نقش پیشگو. این صحنه نیز خود فرصتی‌ست که بازیگران دو نقشی در پشت صحنه لباس عوض کنند و برای ایفای نقش‌های دیگر در صحنه پرجمعیت بعدی آماده شوند.

در اجراهای مدرن نمایش را به دو بخش می‌کنند. بخش اول با پایان صحنه کشتن سینای شاعر

پایان می‌یابد، و بخش دوم پس از پانزده دقیقه تنفس، از پرده چهارم آغاز می‌شود. صحنه‌های دوم و سوم از پرده چهارم (صحنه‌های بگومگوی پروتوس و کسیوس) چالش‌انگیزترین بخش این بازی برای بازیگران است، زیرا این دو صحنه طویل بیش از یک ششم زمان بازی را فرا می‌گیرند و برای تماشاگر می‌توانند بسیار خسته کننده و دهن دره آور باشند زیرا تماشاگر ناگزیر است بیش از بیست دقیقه مشاجره و نق نق بی‌وقفه دو مرد میان سال را بر سر چیزهایی جزئی تماشا کنند. با این همه این صحنه را چندی از بازیگران توانا می‌توانند به جذاب‌ترین بخش این نمایش تبدیل کنند، همان گونه که در سده نوزدهم چند تن از بازیگران دوران ویکتوریا این بخش از بازی را به صورت نمایش مستقل دو نفره در آورده و برای اجرای آن به سرتاسر انگلستان سفر می‌کردند. **کمپانی سلطنتی شکسپیر**^{۱۳۲} در اجرای سال ۲۰۰۱ دیگر بار به آن درخشش یادمانی اجراهای سده نوزدهم رسید. در آن اجرا بازی ستودنی تیم پیگات اسمیت^{۱۳۳} در نقش کسیوس عصی و گرگ هیکس^{۱۳۴} به نقش پروتوس قانون مدار، صحنه سوم از پرده چهارم را به درخشان‌ترین بخش بازی تبدیل کرد. درخشندگی فوق‌العاده این صحنه از آن رو بود که ایفای نقش آن دو ستاره، تماشاگران را به این دریافت می‌رساند که تیره شدن روابط صمیمی و دوستانه کسیوس و پروتوس تا چه اندازه‌ی برای‌شان فاجعه‌بار می‌نماید. یک‌دلی و صمیمیتی که از خویشاوندی سرچشمه می‌گرفت اکنون در گرداب بدگمانی و تردید و سوء ظن افتاده بود. آن دو مرد، در پرتو باور ناب و اطمینان کامل به یکدیگر بود که توانستند توطئه قتل قیصر را طرح اندازند و اجرا کنند. و اکنون به زوال رفتن آن دوستی و اعتماد برای‌شان همان اندازه تلخ و سخت و جان‌گداز می‌نمود که به اضمحلال رفتن بخت سیاسی و نظامی‌شان. گفتنی‌ست که درخشش این صحنه وام‌دار تمهید و زیرکی کارگردانش^{۱۳۵} بود که بازی را بی تنفس پانزده دقیقه‌ی، و یک‌سره اجرا کرد.

کارگردانان بنا به ملاحظاتِ چند ناگزیرند که تنفسی ده پانزده دقیقه‌ی در میان بازی بگذارند و نمایش را به دو بخش کنند:

- ۱- برای این که به کارگران پشت پرده فرصت بدهند دکور صحنه را تغییر دهند و سن را آماده کنند؛
 - ۲- برای این که مرزهای بردباری مئانه آدمی را می‌شناسند؛
 - ۳- برای این که به بخش بوفه فرصت دهند کالاهای خود را بفروشد.
- کارگردان از هرجا که تصمیم بگیرد این بازی را قطع کند به بخش بعدی نمایش خدشه وارد کرده است، زیرا تماشاگر همچنان که مشغول دیدن نمایش است به گونه‌ی هشیارانه درمی‌یابد که

رخدادهای پس از قتل، بستگی مستقیم به درهم شکستن ساختار سیاسی روم خواهد داشت، اما روشن نیست که تماشاگر پس از تنفس پانزده دقیقه‌ای و نشستن بر صندلی هنوز آن دریافت را به یاد داشته باشد.

رشته رویدادهای میانه ماه مارس که از صحنه یکم پرده دوم آغاز می‌شوند و با صحنه سوم از پرده سوم به پایان می‌رسند دارای اوج گیریهایی فزاینده و پی در پی هستند و هیجان و اوج‌گیری هر صحنه به اوج‌گیری و هیجان صحنه بعدی افزوده شده به نقطه اوجی بالاتر و مهیج‌تر می‌انجامد. صحنه‌های بعدی باید بردوش این نقطه‌اوج‌ها سوار شوند و تماشاگر را تا پایان بازی با خود همراه کنند. صحنه بگومگوی بروتوس و کسیوس از نقطه آغاز کسالت‌آور است، و صحنه‌های جنگ همه سطحی و بی‌جلوه‌اند؛ و چنانچه آنتراکتی داده نشود، این صحنه‌ها نقش فرود تدریجی از اوج‌های یاد شده را ایفا خواهند کرد.

از نگاه ما نخستین اجرای جولיוس قيصر در تماشاخانه گلوب بیش‌تر انگلیسی جلوه می‌کرده است تا رومی؛ زیرا که از گفت‌وگوهای بازی چنین برمی‌آید که قيصر در صحنه دوم از پرده یکم جامه دکمه‌دار انگلیسی به تن داشته و توطئه‌گران در صحنه یکم از پرده دوم خود را در ردهای گشاد پنهان کرده و کلاه‌های گرد لبه پهن خود را تا روی گوش‌ها پایین کشیده‌اند. اما تماشاگران آن دوران از جمله آن گردشگر سوئیزی لباس‌ها را تا اندازه‌ای رومی می‌دیده‌اند زیرا که بازیگران در نمایش‌های رومی، آرایه‌هایی رومی به لباس انگلیسی‌شان می‌افزوده‌اند. حال این پرسش به میان می‌آید که رومیان را در اجراهای نوین چه‌گونه باید نمایش داد؟

موسسه بی بی سی در ۱۹۷۸ از این بازی فیلمی تهیه کرد^{۱۳۶}. بر اساس قوانین و مقرراتی که بنگاه بی بی سی برای سازندگان مجموعه‌های شکسپیر وضع کرده بود، آن سازندگان موظف بودند که با پژوهشی دقیق معماری و لباس و آرایش سال ۴۴ ق.م. را بازآفرینی کنند. اما نتیجه دیداری آن همه کوشش و پژوهش و بازآفرینی، جز تصاویری بی‌رنگ و رخ، بی‌روح و ملال‌انگیز نبود، زیرا همه شخصیت‌ها یک‌سره لباس‌های سپید به تن داشتند. اگر این تجربه در تماشاخانه به کار بسته شود، نا مشخص بودن همه شخصیت‌ها را به همراه خواهد داشت. زیرا که در تماشاخانه از نماهای درشت خبری نیست و شخصیت‌های بازی در روی سن با لباس‌های سپید و یکسان، از یک‌دیگر تشخیص‌پذیر نخواهند بود. از این‌روست که بسیاری از تهیه‌کنندگان تئاتر برای پوشش این بازی لباس‌های رنگین و شاد دوران امپراتوری را به کار گرفته‌اند.

این نمایش رومی شکسپیر در حال اجرا در تماشاخانه دارای آن چنان قدرت سیاسی اثرگذار و وسوسه انگیزی می شود که بسیاری از حکمرانان خودکامه از آن ترسیده و به نمایش آن در کشورشان پروانه نداده اند: کاترین بزرگ روسیه، هیتلر آلمان، سالازار پرتغال، هایل ثلاثی اتیوپی.

از نیمه دوم سده بیستم بسیاری از کارگردانان تناتر جای رویدادهای بازی را یکی از کشورهای دارای رژیم دیکتاتوری گرفته و قیصر را به پیشوایی فاشیست و یا کمونیست تبدیل کرده اند. آشکار است که تماشاگر بسیار زود از چنین رئیس کشوری بیزار می شود و بروتوس را در جایگاه مبارزی نستوه و آزادیخواه می پذیرد. از این برداشت های نوین پژواک هایی نوین نیز به گوش می رسد: پس از کشته شدن رهبر، کشور به گرداب آشوب و جنگ داخلی می افتد و جامعه جزویرانی و بیماری و رنج چیزی نصیب نمی برد. اجرای **کمپانی سلطنتی شکسپیر** از این نمایش در سال ۱۹۹۳، آگاهانه، آشوب جنگ های داخلی پس از فروپاشی یوگوسلاوی را پژواک می داد. و از آن جا که آن آشوب ها واقعی و همزمان بودند، پژواکشان نیز نیروی بسیار داشت و از این رهگذر بود که تماشاگر به آسانی درمی یافت جنگ جز دام ذلت آوری نیست که تاریخ گاهی به گاه بر سر راه آدمیان می گسترد، اما آن پژواک به دشواری می توانست الهام بخش پاسخ این پرسش باشد که مردمان هوشمند چه گونه می توانند بر جنگ ها خط بطلان کشند؟

شکسپیر و پلوتارک

پاره‌نوشت‌های زیر بخش‌هایی‌اند از کتاب زندگی یونانیان و رومیان شریف نوشته پلوتارک که توسط سرتامس نورث از ترجمه فرانسوی آن به انگلیسی برگردانده شده است. شکسپیر بازی جولیس قیصر را برپایه این موارد نوشته است.

پرده یکم، صحنه دوم

در ارتباط با سطرهای یکم تا نهم

... و در آن هنگام آیین جشن لوپرکالیا ^{۱۲۷} برگزار می‌شد... و اندر آن روز اشراف‌زادگان و مردان جوان... تن را برهنه کرده از یک سوی شهر به دیگر سوی آن می‌دویدند و هر که را بر سر راه‌شان بود با تازیانه چرمین ضربه‌یی می‌زدند. و بسیار زنان اشراف و زنان عقیف و پاکدامن که به عمد رفته بر سر راه ایشان می‌ایستادند و دست‌های خویش به فراز می‌بردند تا دوندگان‌شان شلاقی زنند... و ایشان را باور چنان بود که از اثر آن تازیانه وضع حمل بر زنان آبستن آسان گردد و زنان سترون، دیری نپاید، که بار گیرند.

در ارتباط با سطرهای ۷۸ تا ۱۳۳ و سطرهای ۲۳۳ تا ۲۴۷

و آنتونیوس... یکی از آن مردان بود که در مسیر مقدس به دویدن می‌رفت. پس، چون وی به سوق سوداگران رسید، مردم کوچه باز کردند تا گذار وی از میان ایشان آسان گردد. و وی به نزد قیصر آمده او را دیهیمی ارمان داد مرصع به برگ‌های براق غار. و چون وی چنین کرد فریاد شادمانه‌یی برآمد. لیک نه از همه خلق، بل از تنی چند که بهر آن مقصودشان گمارده بودند. و چون قیصر دیهیم را نپذیرفت بهجتی ناگهانی و شگرف در خلق اوفتاد و غریوی بلند از شادی برآوردند. آنتونیوس دوم بار دیهیم را هدیه کرد و آن گماشتگان به بار دیگر هلهله‌یی سر دادند، و چون قیصر به دوم بار دیهیم را پس زد، آن‌گاه همه خلق دیگر باره غریو شادمانه برآوردند. با این آزمون قیصر دریافت که خلق را خوش نمی‌آید که او تاج پادشاهی بر سر نهد، پس از کرسی خود برخاست و فرمود تا دیهیم را به کاپیتول برند از بهر ژوپیتتر.

در ارتباط با سطور ۱۹۱ تا ۱۹۳

قیصر، کسیوس را نیز به مقام بلند خود رشکین کرده بود و پیوسته از وی در گمان می‌بود. و در این باره بعضی یاران نیکخواه را گفته بود: «به پندار شما کسیوس چه خواهد کرد؟ چهره تهی گشته از

رنگ وی را دوست نمی‌دارم.» و باری دیگر چنان روی داد که یاران قیصر به نزدش شکواییه‌یی بردند و او ایشان را خطاب کرده گفت: «در باب مردان فربه و آنان که موهای شانه زده دارند گویم‌تان، هیچ‌گاه اندیشناک ایشان نیستم، لکن از این مردان جسد گونه‌پریده رنگ، ترس بسیار دارم.» و وی را مقصود بروتوس و کسیوس بود.

پرده دوم، صحنه سوم،

در ارتباط با سطرهای ۶ تا ۸

و شخصی بود ورا نام آرته میدوروس... و وی را با تنی چند از یاران بروتوس مراوده بود و آگاهی رسیده بودش که ایشان سگالش در باب قتل قیصر می‌کنند. و وی بر سر راه قیصر آمد با طوماری نوشته به خط خویش... قیصر آن طومار از وی بستد لکن نتوانستش بخواند، به سبب انبوهی خلق که وی را در میان گرفته بودند و درودهایش می‌فرستادند.

پرده سوم، صحنه یکم

در ارتباط با سطرهای ۲۷ تا ۷۶

پس، چون قیصر به اندرون عمارت سنا گام گذاشت، سناتورها به پاس حرمت وی همه قیام کرده برپای بایستادند. و پس از آن تنی چند از یاران بروتوس پیرامون قیصر حلقه زدند. و برخی به سوی وی رفتند و چنین نمودند که با درخواست **متالوس سیمبر** همدل‌اند و خواهان آن که قیصر تبعید برادر وی را بخشوده و وی را رخصت دهد که به رُم بازگردد. و آن چند تن الحاح و اصرار بسیار بر آن داستان کردند و به دنبال قیصر روان بودند تا آن که وی بر کرسی خویش بنشست. و قیصر رای خویش نگرداند و سخت بر ایشان برآشفست و روی ترش کرد زیرا که با هر پاسخ ردش ایشان بر الحاح خویش می‌افزودند. سرانجام متالوس دامن جامه خویش با دو دست گرفته بر گردن نهاد، و این نشانی بود میان توطئه چینان که بر وی فرو ریزند.

کسکا که در پشت قیصر بود با شمشیر خویش زخمی بر گردن وی بزد. و گوئیا که آن ضربت جراحی ژرف و کاری برجای نگذاشته بود، زیرا که هراس از آن اقدام سبعانه قوای وی را کاستی داده نتوانسته بود با یک ضربت کار را به پایان رساند.

پس آنان که در مرگ قیصر سگالیده بودند با شمشیرهای آخته و به دست گرفته پیرامون او حلقه زدند. و قیصر به جایی نمی‌توانست گریخت و به هر سوی روی می‌گرداند شمشیری برهنه به چهره‌اش نشانه رفته بود و شمشیری دیگر پیکرش را می‌شکافت. توطئه چینان همانند شکارگرانی

که جانوری وحشی را به تنگنا افکنده باشند، قیصر را ضربت‌های بسیار زدند، زیرا پیمان‌شان چنان بود که هریک قیصر را ضربتی زند تا همه در کشتن او سهمی برابر داشته باشند.

در ارتباط با سطر ۷۷

و بسیاری گفته‌اند که قیصر در آن حال به دفاع از خویشتن پرداخت، و از گوشه‌یی به دیگر گوشه گریخت. اما چون دید که بروتوس نیز شمشیر آخته به دست دارد، آن‌گاه دامن جامه خویش بر سر کشید و دیگر مقاومتی نورزید و پس آن‌گاه توطئه‌چنان قیصر را به عمد و یا بر سیل اتفاق به جانب تندیس پومی راندند و قیصر در آن‌جا چندان ایستاد و خون از تنش بیرون رفت که بیفتاد و بمرد.

سطور ۷۸ تا ۱۲۱

بروتوس و هم پیمانانش، شمشیرهای خون‌آلود خویش به دست گرفته به کاپیتول رفتند و در آن‌حال به رومیان نوید داده می‌گفتند که رهایی خویش باز یافته‌اند. اما در آغاز، که جنایت تازه به انجام رسیده بود، خلق را آسیمیگی و اضطرابی غریب پدید آمد و خبر مرگ قیصر سریعا در سرتاسر شهر منتشر گشته و این بر شدت ترس و آشفته‌گی خلایق افزود. بروتوس خلق را خطابه‌یی ایراد کرد به این مقصود که دل خلق به دست آرد و بر عمل خود و یارانش جامه عدل و داد بیوشاند. آنان که سخن بروتوس شنیدند حقانیت او و یارانش را پذیرفته و با فریادهای خویش ایشان را شوق دادند که با افتخار از کاپیتول به زیر آیند. و چنان شد که بروتوس و یارانش به شنیدن این فریادهای شادمانه دل قوی کردند و با گردن فرازی از کاپیتول به زیر آمده به سوق سوداگران رفتند. و خلق گروه گروه به دنبال ایشان روان شدند. اما بروتوس با احتشام بسیار پیشاپیش می‌رفت و پیرامونش را حلقه‌یی از اعیان و مشاهیر و شریفان شهر فرا گرفته بود که ایشان وی را از کاپیتول پایین آورده از سوق سوداگران گذرانده و به سکوی خطابه بردند.

مربوط به سطرهای ۲۲۷ تا ۲۳۵

سپس انتونیوس به درستی اندیشید که آنچه را در دل دارد باید به سمع خلق برساند و به دور از آشفته‌گی‌های پیش آمده بر جنازه قیصر احترامات و تشریفات آیینی معمول دارد و آیین واپسین بدرود با جنازه را با شایستگی تمام به جای آورد. و چه بسا اگر چنان نمی‌شد خلق بیش برمی‌آشفته‌تند. کسیوس را این رای خوش نیامد و در مخالفت با آن سخنان تلخ بگفت. لیک بروتوس با انتونیوس همدل شده بدان کار رضایت داد. و این دومین خطای نمایان وی بود؛ نخستین خطایش آن که با گفته دیگر هم‌پیمانانش در کشتن انتونیوس به همراه قیصر مخالفت ورزید. و

بدین روی بود که هم‌پیمانانش به درستی وی را اتهام زدند که دشمنی نیرومند و بس کینه توز را نجات بخشیده و زنده گذاشته تا فرصت یابد بر ضد خود او و یارانش، و به خونخواهی قیصر، سپاهیان گرد آورد. و خطای دوش آن که وی رضا داد تا انتونیوس جنازه قیصر را آن‌گونه که خواهد با آیینی شایسته تشییع کند. و این کار چهره توطئه چینان را بس مخدوش کرد.

مربوط به پرده سوم، صحنه دوم

مربوط به سطرهای ۷۳ تا ۲۵۸

و پس از آن که جنازه قیصر را به سوق سوداگران بردند، انتونیوس، به رسم دیرینه‌یی که در میان رومیان است، خطابه تشییع جنازه را منحصر به ستایش تازه درگذشته کرد؛ و با تصور آن که شاید سخنانش قلب مردمان عامی را تکان دهد و شوری در آنان برانگیزد، کلمات خویش را با این هدف آن‌چنان برگزید و آن‌چنان آراست و آن‌چنان شیوا سخن گفت که بر خلق بس اثر کرد و عوام را دل بر قیصر بسوخت. و وی در میان سخن جامه قیصر را که خون آلود بود به دست گرفته بلند کرد و به همگان نمود که چه شمار سوراخ‌ها و بریدگی‌ها در آن است. و چون چنان کرد در زمان شورش و خشمی در خلق افتاد که دیگر نظم و انضباط در عوام‌الناس مشاهده نشد. و بعضی فریاد برآورده گفتند: «کشت باید آن آدمکش را.» و بعضی دیگر هر آن چه وسیله و میز و چهارپایه و دکه و سایبان در سوق سوداگران بود کردند و شکستند و بر هم ریخته توده‌یی بزرگ برآوردند و سپس آتش اندر آن زدند و آتشی بزرگ برآمد و زبانه‌ها کشید و بر آن آتش پیکر قیصر را نهاده و در میان مقدس‌ترین اماکن آن را بسوختند. و دیگر این که به آن هنگام که آتش سخت برافروخت و شعله‌ها کشید بعضی از یک سو و برخی از سوی دیگر شاخه‌های مشتعل به دست گرفته و به سوی خانه‌های جنایتکاران دویدند تا آنان را بکشند و یا خانه‌هایشان در آتش بسوزند. لکن توطئه چینان که به فراست از خشم خلق آگاهی یافته بودند در زمانی مساعد و با هوشیاری توشه‌ها برگرفته و پیشاپیش خود را از خطر رهانده و از مهلکه گریخته بودند.

مربوط به پرده سوم، صحنه سوم

و اما شاعری بود که وی را سینا می‌نامیدند و وی نه از توطئه‌چیان که همیشه در شمار دوستان شفیق و یاران موافق قیصر می‌بود... چون بشنید که جسد قیصر را برای آیین‌های پایانی می‌برند، شرمگین از آن که نتواند در آیین‌های تشییع جنازه وی حاضر باشد، از خانه خویش بیرون شد و خود را در ازدحام و غوغای خلائق افکند که در آن زمان خلق بسی برافروخته و خشمگین بودند. و

چون بعضی وی را شناخته و به نام خواندند و سینا خطابش کردند، خلق پنداشتند که او همان سیناست که در خطابه‌یی از قیصر به زشتی بسیار یاد کرده و وی را بس ناسزاها و سخنان ناشایست گفته است. پس خلق در همان خشمی که بر ایشان مستولی بود بر وی افتاده و او را بی‌درنگ در سوق سوداگران بکشتند.

مربوط به پردهٔ چهارم، صحنهٔ سوم

سطرهای ۱ تا ۱۳۷

و در آن ایام چنان رویداد که بروتوس کس فرستاد تا از کسیوس درخواهد که به شهر سارد^{۱۳۸} رود، که وی پذیرفته و به آن شهر رفت... و این بس شایع است و روی می‌دهد در امور خطیر و میان صاحبان منصبان بلند پایه، و از آن جا که ایشان را دوستان بسیار بود و سرهنگان پر شمار از ایشان فرمان می‌بردند، ایشان را از یک‌دیگر شکایت‌ها و گلایه‌های فراوان اتفاق افتاد. و چنان شد که... ایشان هردو به درون حجره‌یی کوچک شدند. و فرمان دادند تا کس به دیدار ایشان نرود و درها همه به روی دیگران بسته ماند. و سپس هردو شکایت‌ها و گلایه‌های خویش را بر یک‌دیگر آشکار کردند و خشمگین شدند و فریادها برآوردند، و به راستی یک‌دیگر را اتهام‌ها زدند و در پایان هردو را گریه‌یی سخت درگرفت... و سرانجام مارکوس فائونیوس به رغم ممانعت دربانان خود را به درون آن حجره رسانیده و با تمسخر و ریشخندی که وی را معمول بود و با تزویر و تقلبی که از وی شناخته بود خواندن ابیات نِستور در منظومهٔ هومر را آغازید:

سالاران من، درخواستم آن ست که مرا گوش فرا دارید
زیرا که من سالیانی بیش از هریک شما یان دیده‌ام.

کسیوس از شنیدن این کلام وی به خنده افتاد. اما بروتوس خشمگین شده وی را از آن حجره بیرون افکند و او را سگ و کلی مسلکی مزور خواند. به هر روی رفتن او به آن حجره به گلایه‌های ایشان پایان داد و دست از یک‌دیگر کشیدند.

اما، بالاتر از این‌ها همه، پدیدار گشتن شب قیصر بر بروتوس آشکارا نشان داد که خدایان از قتل قیصر برآشفته گشته‌اند. و پدیداری چنین بود. بروتوس... هر شب به عادت معهود در سرپرده‌اش می‌خفت؛ و شی که هنوز بیدار بود و به کارهایش می‌اندیشید - زیرا گفته‌اند که او سرداری هوشیار بود و اندک خواب شب که کسی را بسنده باشد وی را کفایت می‌کرد. و پنداشت که نزدیک درِ چادرش صدایی شنیده است؛ و، به جانب چراغ نظر افکند که با نوری ضعیف می‌سوخت، و در آن جا

پیکر مهیب مردی را پدیدار دید، که شگفت تنومند بود و خوف‌انگیز نگاه‌ها داشت و در آغاز وی را سخت به هراس افکند. اما پس آن‌گاه که دید او را از آن پرهیب آزاری نمی‌رسد، بل که پرهیب آرام در کنار بستر او ایستاده و چیزی نمی‌گوید، سرانجام بروتوس به سخن آمده و پرسید که او چیست. و آن انگاره وی را پاسخ داد: «من فرشته شر تو هستم بروتوس و تو مرا در شهر فیلیپی باز خواهی دید.» و بروتوس انگاره را گفت: «باکی نیست تو را در شهر فیلیپی باز خواهم دید.» و انگاره با آن پاسخ بی‌درنگ از چشمان وی ناپدید شد.

مربوط به پرده پنجم، صحنه یکم

سطرهای ۹۳ تا ۱۲۵

-کسیوس گفت: «ای بروتوس، امیدوارم که خدایان امروز ما را در میدان نبرد پیروزی نصیب دهند تا باقیمانده روزهای زندگی‌مان را در آرامش و به دور از دشواری و رنج در کنار یک‌دیگر بگذرانیم. لیک از آن‌جا که خدایان چنان مقرر کرده‌اند که والاترین و خطرترین چیزها از بهر مردمان ناآشکار و به دور از اطمینان باشد، اگر امروز این جنگ بدان‌گونه که ما را امید است و انتظار به پیش نرود، چه بسا که پس از این یک‌دیگر را باز نینیم. در آن صورت تصمیم تو بر چیست؟ تصمیم به گریز داری یا مرگ؟ و این است آن‌چه بروتوس وی را پاسخ داد:

«گرچه هنوز بس جوانم و بدین جهان تجربیات گران نیندوخته، اما یکی از قوانین فلسفه را سخت باور دارم و آن قانون منع کشتن خویش است. و کاتو^{۱۳۹} را که بدان قانون توجهی ننمود و خود را کشت بس نکوهیدم و سرزنش‌ها کردم. زیرا کشتن خویش نه کار مردان است و نه کار دلاوران و نه موافق با قانون خدایان و نه موافق با قانون انسان. موهن است به درگاه خدایان و عنایات و مشیت‌های آسمانی را نه سر تسلیم دارد و نه در آن جای و مکانی. و نه می‌توان خود را پیوسته به وسوسه آن تسلیم نمود؛ بل باید همواره خود را از وساوس آن به دور داشت و از فرمان‌های آن گریخت. اما اکنون که در میانه خطر افتاده‌ام، به باوری خلاف آن رسیده‌ام. زیرا، اگر مشیت ایزدان آن‌گونه باشد که مسیر این جنگ به میل ما پیش نرود و پیروزی از آن ما نباشد، نه امیدی به آینده خواهم بست و نه به دنبال آن خواهم بود که لشکریانی تازه بیاریم و ساز و برگ نو فراهم آرم و جنگی دیگر بیاغزم، بل خود را از این جهان فرومایه می‌رهانم و به سرنوشت خویش رضا می‌دهم. زیرا که در میانه ماه مارس برای میهنم دست از زندگی خویش شستم. و بدان منظور در جهانی شکوهمندتر خواهم زیست.

و در آن زمان از شب بسی سپری شده بود. و پروتوس همچنان که می‌نشست به سوی کلیتوس، یکی از افرادش، سر خم کرد و چیزی در گوش وی گفت. آن مرد وی را پاسخی نداد بل گریستنی سخت آغازید. پس از آن پروتوس به سوی داردانس رفت و او را نیز چیزی در گوش گفت. سرانجام به نزد ولومنیوس رفت، و با وی به یونانی سخنانی گفت، و او را ستود بهر دوران مدرسه که در آن به سال‌های کودکی با یک‌دیگر آشنا شده بودند. و از او خواست تا شمشیر وی را بگیرد و با آن سینه‌اش را بشکافد و او را بکشد. ولومنیوس درخواست وی را اجابت نکرد، و نیز بسیاری دیگر از افرادش که در آن جا حاضر بودند. و یکی از ایشان بانگ زده دیگران را گفت که نه جای درنگ است بل که همه باید بگریزند. سپس پروتوس برخاسته گفت:

«به راستی که باید بگریزیم، اما گریختنی با دست و نه با پا.»

سپس دست یکایک افراد را به دست گرفت و این سخنان را با رویی خوش و خندان به آنان گفت: «مرا مایه بسی خوشنودی ست که هیچ‌یک از دوستانم به زمان نیاز مرا نومید نکرده است. از این رو از بخت خویش گلایه‌یی ندارم. و تنها از بهر میهن خویش اندیشناکم. و تصورم چنان است که من بختیارترم از آنان که امروز پیروز میدان گشته‌اند. زیرا که تا جاویدان نام مرا به دلیری و مردانگی یاد می‌کنند. چیزی که دشمنان مان، فاتحان این جنگ، هرگز بدان دست نخواهند یافت، نه با زور، نه با پول، و نه اعقاب‌شان با توجه به بی‌داد و ستمشان از ایشان به نیکی یاد خواهند کرد. زیرا که آشکار است که ایشان با کشتن مردان نیک قدرتی ظالمانه و بیدادگر را غصب کرده‌اند.»

و چون این سخنان را گفت از آنان درخواست بی آن که دیده شوند بگریزند. و سپس به میان دو سه تنی که هنوز باقی مانده بودند رفت، و یکی از ایشان **استراتو...** و پروتوس تا جایی که مقدور بود به او نزدیک شد و قبضه شمشیر خویش با دو دست گرفت و آن را بر زمین نهاد و خویشان را بر نوک شمشیر افکند و شمشیر از دیگر سوی بدنش بیرون آمد. و برخی گفته‌اند که **استراتو** به درخواست وی شمشیر وی را به دست گرفت و سر خویش به سویی دیگر کرد و پروتوس خود را بر آن افکند و در زمان کشته شد.

و انتونیوس بارها و آشکارا گفته بود که از میان آن کسان که در قتل قیصر شرکت داشتند فقط یک

تن کشتن قیصر را به سود مصالح کشور می دانسته و او پروتوس بوده است. اما دیگر توطئه چینان برای سود خویش در قتل قیصر توطئه کردند و برای کینه های شخصی که به وی داشتند و حسادتی که جاه بزرگ قیصر در ایشان به وجود آورده بود.

شماره کتاب (nbookcity.com)

[←۱]

verse blank .

[←۲]

Sonnets .

[←۳]

pentameter iambic .

[←۴]

,۱۹۶۷ ,edition first ,Books Penguin ,Sanders Norman by edited Caesar Julius .

,۲۰۰۵ ,Edition second

.۱۹۹۵ ,Shakespeare Oxford ,Gill Roma :by edited Caesar Julius and

[←۵]

. نگاه کنید به فرهنگ سخن، ذیل شهر.

[←۶]

. برگرفته از مقدمهٔ کلیهٔ آثار شکسپیر نوشتهٔ استانی ولز، انتشارات پنگوئن ۲۰۱۰

[←۷]

upon-Avon -Stratford .

[←۸]

Arden Mary .

[←۹]

Cicero - خطیب رومی

[←۱۰]

Quintilian - خطیب رومی

[←۱۱]

.Errors of Comedy The ,Andronicus Titus .

[←۱۲]

Lucrece of Rape The -Adonis and Venus .

[←۱۳]

Cymbeline -Tempest The .

[←۱۴]

Pentameter Iambic .

[←۱۵]

devices Rhetorical .

[←۱۶]

alliteration .

[←۱۷]

Dream Night's Midsummr A -lost Labour's Love's .

[←۱۸]

Realism Psychological . یا داستان روان شناختی، داستانی که به درون کاوی شخصیت‌ها

بیش بها می‌دهد.

[←۱۹]

Hathaway Anne .

[←۲۰]

Judith - Hamnet .

[←۲۱]

Wit of Groatsworth Green's .

[←۲۲]

Southhampton of Earl ,Wriothesly Henry .

[←۲۳]

۱۶۶۶ - ۱۶۶۵ ,London of plague Great .

[←۲۴]

Men Chamberlain's .

[←۲۵]

Juliet ,Cleopatra ,Othello -Desdemona ,it Like You As -Rosalind .

[←۲۶]

."پوش" (پوشنده جامه)، این اصطلاح را از سنت تئاتر روحوضی تهران به معنای اجراکننده نقش وام گرفته‌ام. شاه پوش = اجراکننده نقش شاه، حاجی پوش = اجراکننده نقش حاجی.)

[←۲۷]

Globe .

[←۲۸]

Nashe Thomas .

[←۲۹]

Peele George .

[←۳۰]

Wilkind George .

[←۳۱]

Pericles .

[←۳۲]

Middleton Thomas .

[←۳۳]

Athens of Timon

[←۳۴]

Flethcher John .

[←۳۵]

Cardenio .

[←۳۶]

Place New .

[←۳۷]

Shylock .

[←۳۸]

Measure for Measure .

[←۳۹]

Chronicle Holinshed's .

[←۴۰]

Romans and Greeks Noble the of Lives Plutarch's .

[←۴۱]

Lodge Thomas Sir .

[←۴۲]

Pandosto .

[←۴۳]

Cinnthio Giraldi .

[←۴۴]

Quarto .

[←۴۵]

Condell Henry – Hemings John .

[←۴۶]

Folio First .

[←۴۷]

Puritans .

یک جنبش عقب‌گرا در انگلستان و آمریکا.

[←۴۸]

Garrick David .

[←۴۹]

Hazlitt William – Coleridge Taylor Samuel .

[←۵۰]

Essex of Earl .

[←۵۱]

Tamia Palladis .

[←۵۲]

,Taylor Gary ,Wells Stanley :by ,companion Textual A -Shakespeare William .

Montgomery William ,Jowett John

[←۵۳]

Alderman .

[←۵۴]

Burbage James .

[←۵۵]

players Leicester's of Earl .

[←۵۶]

Shoreditch .

[←۵۷]

Curtain .

[←۵۸]

Burbage Richard .

[←۵۹]

Kemp William .

[←۶۰]

Armin Robert .

[←۶۱]

. نوشته روما گیل (Roma ؛ Gill ویراستار انگلیسی این کتاب.

[←۶۲]

این کتاب با عنوان حیات مردان نامی توسط رضا مشایخی به پارسی ترجمه شده است.

[←۶۳]

Plutarch .

[←۶۴]

Amyot James .

[←۶۵]

North Thomas Sir .

[←۶۶]

poet the Cinna . از شخصیت‌های بازی

[←۶۷]

این واقعیت در تناقض با ترجمه فارسی آثار شکسپیر است که در آن‌ها هر بخش بازی - Act - به **پرده** ترجمه شده است؛ شاید بهتر می‌بود که Act به **کرده** ترجمه می‌شد که به لحاظ معنایی به واژه انگلیسی نزدیک‌تر است. اما از آن‌جا که نخستین ترجمه شکسپیر در اوایل قرن بیستم انجام گرفته و در آن زمان، مانند امروز، باز و بسته شدن پرده، Act های بازی را از هم جدا می‌کرده، مترجم واژه پرده را معادل Act انتخاب کرده است و آن واژه در جایگاه تقسیم کننده بازی پذیرفته شده و حتا بازی نویسان ایرانی هم از آن واژه برای تقسیم‌بندی بازی خود استفاده کرده‌اند. شاید رمز و رازی هم که به واژه پرده آمیخته است در انتخاب آن بی‌تاثیر نبوده: **پرده** به معنی جدا کننده هم هست و در موسیقی ایرانی به معنای بخش نیز به کار می‌رود. **پرده** از دیر باز در ادبیات فارسی با نوعی بازی در ارتباط بوده، و **پرده داری** نوعی بازی یک تنه بوده است که **پرده خوان** با آویختن شمایی در وصف تصاویر آن به قصه‌گویی می‌پرداخته است. م.

[←۶۸]

Proud the Tarquin .

[←۶۹]

Brutus Junius Lucius .

[←۷۰]

Tribune .

[←۷۱]

Triumvirate .

[←۷۲]

Pharsalia .

[←۷۳]

. در این ترجمه روم به معنای کشور تاریخی و رُم به معنای پایتخت آن می آید.

[←۷۴]

triumvirate First .

[←۷۵]

Commentaries .

[←۷۶]

Wars Gallic .

[←۷۷]

War Civil .

[←۷۸]

. کتاب در آن زمان به صورت تومار بود که گرد دو چوب لوله می شد.

[←۷۹]

Plutarch تاریخ نویس یونانی - رومی

[←۸۰]

. این افراد را مردم برای نظارت بر کار سنا انتخاب می کردند.

[←۸۱]

. در این جا واژه soles به معنای تخت کفش ها به صورت واژه souls به معنای ارواح به گوش می رسد و سخن آن مرد را خنده انگیز می کند.

[←۸۲]

. در سرتاسر این گفت و گو شهرگان دوم واژه cobbler را به کار می برد که دارای دو معنای کارگر فقیر و پینه دوز است، و فلاویوس را گیج می کند تا این که سرانجام مقصودش روشن می شود.

[←۸۳]

Pompey.

[←۸۴]

. Tiber، رودی که از شهر رُم می گذرد.

[←۸۵]

. خون فرزندان پومپی را ریخته است.

[←۸۶]

. یکی از هفت تپه که شهر رُم بر آن ها ساخته شد. کاپیتول یا کاپیتولین از دیگر تپه ها کوتاه تر است اما همه بناهای سیاسی و مذهبی از جمله معبد ژوپیترا، ایزد ایزدان روم بر آن ساخته شده است. م.

[←۸۷]

. Lupercal جشن باروری که به افتخار ایزد فائونوس (Pan در یونانی)، ایزد بیابان و رمه ها و چوپانان، برگزار می شد. این ایزد را با پیکر انسانی و شاخ های بز تصویر می کردند. یکی از رویدادهای آن مسابقه دویدن بود، در این جشن بز قربانی و گوشتش خورده می شد. م.

[←۸۸]

. در خلال همین صحنه درمی یابیم که قیصر از یک گوش کر است.

[←۸۹]

. پانزدهم مارس

[←۹۰]

. این همان کایوس کسیوس سردار رومی است که در جنگ با پارتنی ها شیوه جنگیدن آنان را تقلید کرد و شکست شان داد.

[←۹۱]

Aeneas.

[←۹۲]

[←۹۳]

. اشاره به پیکرهٔ غول آسای آپولو که یک پا بر یک جزیره و یک پا بر جزیرهٔ دیگر داشت؛ از زیر لنگ های عظیمش کشتی ها می گذشت و از شگفتی های هفت گانهٔ جهان کهن بود.

[←۹۴]

. اشاره به توفان بزرگ افسانه های یونان که زئوس به دلیل گناه بسیار مردم توفانی بزرگ بر ایشان فرستاد که در آن همه نابود شدند به جز یک زوج به نام های دیوکالیون و همسرش پیراه.

[←۹۵]

. در این زمان هنوز شیطان از باور سامیان به باور اروپاییان رسوخ نکرده بود!

[←۹۶]

. اشاره به لوسیوس جونیوس بروتوس که در ۵۱۰ ق.م. در برانداختن پادشاهی تارکوئینوس و برقراری جمهوری در روم نقش عمده داشت.

[←۹۷]

. اشتباه لپی دیگر شکسپیر!

[←۹۸]

. کسکا در این جا طعنه می زند.

[←۹۹]

. کسکا سناتور است.

[←۱۰۰]

. me to Greek was It, اکنون این جمله زبان زدی طنزآلود در زبان انگلیسی است به معنی: هیچ نفهمیدم.

[←۱۰۱]

. خطیب و سیاست پیشه نامدار روم.

[←۱۰۲]

. جلوی تئاتری که پومپی در ۵۵ ق.م. ساخته بود.

[←۱۰۳]

. Praetor، مقامی که دو شغل قضاوت و فرماندهی سپاه را برعهده داشت. و در این زمان پروتوس یکی از دو پُرآئه تَر روم است.

[۱۰۴←]

. جونیوس پروتوس، همان که در ۵۰۰ سال پیش تر بساط شاهان را برانداخت.

[۱۰۵←]

. هوا ابر و توفانی ست.

[۱۰۶←]

. کسیوس خواهر پروتوس را به زنی دارد.

[۱۰۷←]

. کسکا با شمشیر به کاپیتول نشانه می‌رود و مقصودش از دمیدن آفتاب، کشته شدن قیصر و طلوع خورشید انقلاب است.

[۱۰۸←]

. گفتنی ست که ساعت زنگ‌دار هزار سالی بعد اختراع می‌شود. م.

[۱۰۹←]

. در افسانه‌ها آمده است که شکارگری در بیشه بود کنار درختی و تک‌شاخی (حیوانی خیالی) به وی حمله ور شد، شکارگر جاخالی کرد و به پشت درخت رفت و تک‌شاخ، شاخ خود محکم بردرخت زد و شاخش در درخت فرو رفت و اسیر شکارگر شد. برای شکار خرس نیز می‌پنداشتند باید با گذاشتن چندین آینه حیوان را گیج کرد و سپس او را گرفت. برای شکار فیل نیز این گونه تصور می‌شد که باید گودالی کند و آن را با گیاهان پوشاند و سپس فیل را به سوی آن راند تا گرفتار شود.

[۱۱۰←]

. Cato، پدر پُرشیا، از یاران و سرداران پومپی، که در جنگ با قیصر خود را کشت تا اسیر وی نشود.

[۱۱۱←]

. در روم باستان رسم بود که دستمال به خون بزرگان آغشته کنند و به رسم یادگار نگهدارند.

[۱۱۲←]

. پس از سوء قصد به قیصر چندتن از سناتورها گریخته‌اند، اما پوبلیوس پیرترین سناتور است و توان گریز ندارد.

[←۱۱۳]

. جناس زیبا hart = گوزن، و heart = قلب. م.

[←۱۱۴]

. Ate، الهه انتقام و نفاق - اساطیر یونان.

[←۱۱۵]

. Caesar Octavius، نوه خواهر جولیس قيصر و وارث او.

[←۱۱۶]

. Nervii، قبایلی جنگجو ساکن بلژیک، که قيصر در سال ۵۷ ق.م. آن‌ها را شکست داد و سرزمین‌شان را گرفت.

[←۱۱۷]

. واحد پولی یونان و روم. هر سکه زمان جولیس قيصر ۳/۹ گرم نقره داشته است. م.

[←۱۱۸]

. Sardis، شهری در غرب شبه جزیره آسیای کوچک، پاینخت پادشاهی باستانی لیدیه، یکی از شهرهای مهم امپراتوری هخامنشی.

[←۱۱۹]

Pella Lucius.

[←۱۲۰]

. پلوتو Pluto ایزد جهان زیرین، که اغلب با پلوتوس Plutus ایزد ثروت‌ها، اشتباه گرفته می‌شود، مانند این‌جا.

[←۱۲۱]

. ظاهراً بروتوس به فلسفه خويشتنداری معتقد است.

[←۱۲۲]

. Philippi، شهری در مقدونیه. نام این شهر در انگلیسی فیلیپای تلفظ می‌شود و فیلیپای یکی از شهرهای کنونی آمریکا نیز هست؛ اما از آن‌جا که این نام در ترجمه‌های فارسی به صورت فیلیپی آمده است، در این ترجمه نیز صورت فیلیپی گزیده شد. برای نمونه، ترجمه عهد جدید (رساله به فلپیان).

[←۱۲۳]

. پومپی، سردار بزرگ روم در ۴۸ ق. م. در فارسالیا، Pharsalia، مرکز یونان، به رغم خواستش و به ناچار جنگ را برگزید و از جولئوس قیصر شکست خورد.

[←۱۲۴]

. Epicure، فیلسوف یونانی که خوشی و خوش زیستن را توصیه می‌کرد و اعتقادی به فال نیک و بد نداشت و آن را خرافه می‌پنداشت. م.

[←۱۲۵]

. فلسفه رواقی، مکتب بردباری.

[←۱۲۶]

. Cato، پدر پُرشیا، از یاران و سرداران پومپی، که در جنگ با قیصر خود را کشت تا اسیر وی نشود.

[←۱۲۷]

. کسیوس در جنگ با پارت‌ها فرمانده سپاه بود و شیوه جنگی پارت‌ها را به کار بست و از برابر پارتی‌ها گریخت، پارتیان به تعقیب رومیان پرداختند و رومیان در فرصتی مناسب برگشته در میان پارتیان افتادند و آنان را شکست دادند. م.

[←۱۲۸]

. Thassos، یکی از جزیره‌های بزرگ یونانی در دریای اژه.

[←۱۲۹]

. برگرفته از نوشته مارتین ویگینز (Wiggins Martin)

[←۱۳۰]

Globe.

[←۱۳۱]

Platter Thomas.

[←۱۳۲]

company Shakespeare Royal The.

[←۱۳۳]

Smith -Pigott Tim.

[←۱۳۴]

Hicks Greg .

[←۱۳۵]

Hall Edward .

[←۱۳۶]

David با Pasco Richard بروتوس، Gray Charles قیصر، Mitchell Keith مارک انتونی،

Wise Herbert کسیون، و به کارگردانی

[←۱۳۷]

Lupercalia .

[←۱۳۸]

Sardis . شهری در غرب شبه جزیره آسیای کوچک، پاینخت پادشاهی باستانی لیدیه، یکی از

شهرهای مهم امپراتوری هخامنشی.

[←۱۳۹]

Cato . پدر زن بروتوس و یکی از سرداران پومپی، که پس از شکست از قیصر خود را کشت تا اسیر

او نشود.



آنگاه که گمان می‌رود جولیس قیصر پس از حذف رقیبان سیاسی، اندیشه تاج پسر نهادن دارد، جمهوری‌گرایان با توطئه‌ای او را می‌کشند؛ اما به زودی انگیزه‌های متفاوت توطئه‌گران آشکار می‌شود و برخورد آرمان‌گرایی با جاه‌طلبی سیاسی، ملتی را به گرداب جنگ مهیب خانگی می‌افکند. شکسپیر در این درام بزرگش، تبعات خشن خیانت و جنایت را از دیدگاهی انسان‌شناسانه و امی‌کاود.



مؤسسه انتشارات نگاه

ISBN: 978-600-376-190-2



9 786003 761902

۶۳۰۰۰ تومان

www.negahpub.com

negahpub